

کوریلانوس

نویسنده: ویلیام شکسپیر
مترجم: علاء الدین بازارکادی

ویلیام شکسپیر

کوریلو لانوس

مترجم

علاءالدین بازارگادی



تهران ۱۳۸۳

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶م.

Shakespeare, William

کورویولانوس / ویلیام شکسپیر؛ مترجم علاءالدین بازارگادی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۸۳.

ISBN 964-445-496-0

شماره: ۱۶۹ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ دوم: ۱۳۸۳

۱. نمایه‌نامه انگلیسی - قرن ۱۶ م. الف. بازارگادی؛ علاءالدین، ۱۳۹۲ -

مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.

۸۲۲/۳۳م۵

PR

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران

۸۲ - ۳۲۲۴۷

کورویولانوس

نویسنده: ویلیام شکسپیر

مترجم: علاءالدین بازارگادی

چاپ نخست: ۱۳۴۷

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۳؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: موج، چاپ: شیرین، صحافی: مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کدپستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۱۵۱۷۵۳۶۶؛ تلفن: ۰۲۱۷۷۴۵۶۹۷۱؛ فاکس: ۰۲۱۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلنارم،

پلاک ۹۱؛ کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۰۲۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۰۲۱۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۰۲۱۰۷۸۶۰۶۴۰

ویلیام شکسپیر در یک خانوادهٔ تاجر و کشاورز از طبقهٔ متوسط، در آوریل ۱۵۶۴، در شهر استراتفورد انگلستان، به دنیا آمد و تا پانزده سالگی تعلیمات آموزشی را فرا گرفت، ولی برای امرار معاش ناچار به ترک تحصیل شد و به مشاغل مختلف دست زد. در هیجده سالگی ازدواج کرد و بزودی به لندن رفت و در آن جا تجارب فراوانی در کلیهٔ جنبه‌های تئاتر به دست آورد و اولین نمایشنامهٔ خود را به نام تیتوس اندرونیکوس در ۱۵۸۸ نوشت و پس از آن مرتباً به تحریر نمایشنامه‌های دیگر پرداخت که تعداد آن‌ها بالغ بر سی و هفت نمایشنامه می‌شود و شامل دوازده تراژدی و پانزده کمدی و هشت نمایشنامهٔ تاریخی است و چون شکسپیر از حمایت خاندان سلطنتی برخوردار بود اکثر آن‌ها در حضور الیزابت اول، ملکهٔ انگلستان، و پس از او جیمز اول به روی صحنه آمد.

غیر از این نمایشنامه‌ها یکمصد و پنجاه و چهار غزل و قصیده و قطعات منظوم دیگر طی پنجاه و دو سال عمر خود نوشت که همگی شهرت جهانی دارد و به زبان‌های مختلف ترجمه شده است.

در ۱۶۱۶ چشم از جهان فرو بست و در موطن خود، استراتفورد، در ایالت ((واریکشایر)) انگلستان، به خاک سپرده شد.

فهرست

۱	مقدمه
۷	پیوست مترجم
۱۷	اشخاص نمایش
۱۹	پرده اول
۱۹	صحنه اول
۳۰	صحنه دوم
۳۲	صحنه سوم
۳۸	صحنه چهارم
۴۲	صحنه پنجم
۴۴	صحنه ششم
۴۸	صحنه هفتم
۴۹	صحنه هشتم
۵۱	صحنه نهم
۵۵	صحنه دهم
۵۷	پرده دوم
۵۷	صحنه اول
۶۷	صحنه دوم
۷۳	صحنه سوم
۸۳	پرده سوم
۸۳	صحنه اول
۹۶	صحنه دوم

۱۰۲	صحنه سوم
۱۰۹	پرده چهارم
۱۰۹	صحنه اول
۱۱۲	صحنه دوم
۱۱۵	صحنه سوم
۱۱۸	صحنه چهارم
۱۲۰	صحنه پنجم
۱۲۸	صحنه ششم
۱۳۵	صحنه هفتم
۱۳۷	پرده پنجم
۱۳۷	صحنه اول
۱۴۰	صحنه دوم
۱۴۴	صحنه سوم
۱۵۲	صحنه چهارم
۱۵۵	صحنه پنجم
۱۵۶	صحنه ششم
۱۶۳	تجزیه و تحلیل داستان کوربولانوس

مقدمه

داستان غم‌انگیز کوریولانوس از لحاظ سبک تحریر متعلق به سال‌های بین ۱۶۰۵ و ۱۶۱۰ م است، که در ۱۶۲۳ برای اولین بار به چاپ رسید. کوریولانوس از لحاظ تاریخی به دنبال داستان آنتونی و کلئوپاترا می‌آید که مربوط به دوره روم قدیم است؛ یعنی هنگامی که آن کشور هنوز به صورت امپراتوری درنیامده و دائماً با همسایگان نزدیک خود در نبرد بود.

کوریولانوس برخلاف بیشتر نمایشنامه‌های غم‌انگیز شکسپیر آن‌قدر معروف و مورد پسند مردم نیست، ولی جزء نمایشنامه‌هایی محسوب می‌شود که هنگام نمایش صحنه‌های هیجان‌انگیزی به وجود می‌آورد. اگرچه این داستان به وقایع مخصوصی اشاره نمی‌کند، ولی معاصران شکسپیر تا حدی آن را مربوط به شورش و طغیان‌های داخلی آن عصر می‌دانستند.

منبعی که مورد استفاده شکسپیر قرار گرفت کتاب زندگی کوریولانوس تألیف پلوتارک، مورخ یونانی، بود که در سال ۱۲۰ م بدرود حیات گفت و یک رشته کتب درباره بزرگان یونانی و رومی معاصر خود به رشته تحریر درآورد. این شرح حال به زبان فرانسه و در عهد شکسپیر از زبان فرانسه به انگلیسی ترجمه شد و مورد استفاده درام‌نویس انگلیسی قرار گرفت، کما این که در نوشتن داستان‌های جولیس سزار و آنتونی و کلئوپاترا از همین نویسنده یونانی استفاده کرده بود. شکسپیر تغییر زیادی در وقایع و خصوصیات شخصیت‌های داستان نداد، ولی به دلخواه خود آن را سادگی بیشتری بخشید و مخصوصاً

اختلاف بین اشراف و توده مردم را، که یکی از نکات اصلی داستان است، به صورتی ساده و قابل فهم درآورد. برای ترجمه فارسی این داستان از نسخه نمایشنامه‌ای که به وسیله شرکت «پنگوین شکسپیر»^۱ و به سرپرستی ج.ب. هریسن^۲ استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه‌های کمبریج انگلستان و میثیگان آمریکا انتشار یافته استفاده شده است.

در این نمایشنامه شخصیت مارتیوس، سردار رومی، که بعداً به علت فتح شهر کوریولی، متعلق به ولسی‌ها، لقب کوریولانوس را می‌گیرد، شالوده اصلی داستان را تشکیل می‌دهد و به همین ترتیب نقش زن در زندگی مرد به صورت مؤثری طراحی شده است که به نمایشنامه قوت و پیوستگی و اهمیت خاصی می‌بخشد.

شرح داستان

صحنه اول با شورش مردم که از قحطی رنج کشیده بودند آغاز می‌شود و تحریکاتی بر ضد مارتیوس، که از اشراف است و با مردم مخالفت می‌کند، به عمل می‌آید؛ ولی مینیوس دوست مارتیوس مردم را آرام می‌کند تا خود مارتیوس با آن‌ها از در سخن درآید. اما مارتیوس به مجرد ورود خود آن‌ها را مورد سرزنش و تحقیر قرار می‌دهد. در این ضمن سنا او را برای جنگ با طوایف ولسی، که از همسایگان و دشمنان روم هستند، تحت فرماندهی کومینیوس اعزام می‌دارد. نمایندگان مردم درباره صفات زشت او صحبت می‌کنند و او را لایق فرماندهی نمی‌دانند. اوفیدیوس، رقیب مارتیوس و فرمانده ولسی‌ها، خود را آماده حمله می‌سازد. ولومیا، مادر مارتیوس، ضمن صحبت درباره کودکی وی افتخار به داشتن چنین فرزندی می‌کند و توفیق او را در این نبرد از خداوند می‌خواهد.

مارتیوس رشادت خود را در این نبرد کاملاً به ظهور می‌رساند و یکتنه شهر ولسی‌ها را، که کوریولی نام دارد، تسخیر می‌کند؛ در حالی که فرمانده کل

رومی در حال عقب‌نشینی است و با وجودی که کومینیوس او را برای این دلاوری می‌ستاید، مارتیوس به گوشه‌ای می‌رود و از قبول غنائم خودداری می‌کند؛ اما هدیهٔ فرمانده را که یک اسب جنگی و تجهیزات است به ضمیمهٔ لقب «کوریولانوس» می‌پذیرد. اوفیدیوس که دچار شکست شده است باز هم تصمیم به انتقام می‌گیرد. خبر پیروزی به گوش نمایندگان مردم می‌رسد و آن‌ها در ضمن ابراز شادی از رفتار مارتیوس شکوه می‌کنند و مینیوس به دفاع از وی می‌پردازد و او هم به نوبهٔ خود متهم به ضعف اخلاقی می‌گردد.

کوریولانوس باز می‌گردد و مورد استقبال گرم مردم قرار می‌گیرد، ولی تربیون‌ها، که می‌ترسند او به مقام کنسولی برسد و به استناد گفتهٔ خویش نسبت به آداب و سنن و رفاه مردم بی‌اعتنا باشد، امیدوارند که کوریولانوس با رفتار خشن خویش خشم مردم را بار دیگر برانگیزد.

سنا از او قدردانی می‌کند، ولی نمایندگان مردم اصرار دارند که کوریولانوس رفتار شایسته‌تری نسبت به مردم پیش گیرد. کومینیوس در وصف دادِ سخن می‌دهد و سنا حاضر می‌شود مقام کنسولی را به پاسی خدمات جنگی وی به او تفویض نماید، به شرطی که موافقت مردم را نسبت به این موضوع جلب کند؛ اما او از این کار امتناع می‌کند. با این وصف به اصرار اطرافیان به این کار تن درمی‌دهد و مردم با وجود لحن تمسخرآمیزی که کوریولانوس نسبت به آن‌ها گرفته مقام او را تأیید و تصویب می‌کنند.

اکنون تربیون‌ها می‌ترسند که او با استفاده از قدرت تازهٔ خویش خشونت بیشتری به مردم نشان دهد و به مردم تذکر می‌دهند که حق بود او را و اادار به قبول تعهداتی می‌کردند و وکلای مردم را بر می‌انگیزند که به مردم اعلام خطر کنند و رأی خود را ابطال نمایند و اگر در نتیجهٔ این کار کوریولانوس خشمگین شود، بهانه‌ای مناسب به دست مردم دهد. کوریولانوس همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد سخت برآشفته می‌شود و به تربیون‌ها توهین می‌کند و به اشراف هشدار می‌دهد که در مقابل جسارت مردم ایستادگی نکنند. تربیون‌ها دستور توقیف او را می‌دهند و از مردم پشتیبانی می‌خواهند. زد و خورد آغاز می‌شود و

۱. Tribunes. کسانی که از طرف تودهٔ مردم به منظور دفاع از آزادی و حقوق آنان در برابر اعیان و اشراف انتخاب می‌شدند.

کوربولانوس به اصرارِ دوستانِ خود کنار می‌رود.

تریون‌ها با عدهٔ بیشتری از مردم باز می‌گردند که او را بکشند ولی منیتیوس سعی می‌کند شعلهٔ خشم آنان را فرو نشانند و قول می‌دهد او را به میدان عمومی نزد مردم بیاورد تا رسماً از آن‌ها پوزش بطلبد؛ و به کمک مادر و همسرش اصرار می‌ورزند که بدین کار تن در دهد. چون راه دیگری جز جنگیدن یا تبعید وجود نداشت، کوربولانوس با کمال بی‌میلی راضی می‌شود که نزد مردم برود و با ملایمت با آن‌ها سخن گوید.

در این ضمن تریون‌ها طوری صحنه‌سازی می‌کنند که مردم را بر ضد او بشوراندند. او هم در مقابل کلمهٔ «خیانت» اختیار را از کف می‌دهد و تریون‌ها و مردم را به باد ناسزا می‌گیرید و در نتیجه از طرف آن‌ها محکوم به تبعید می‌شود.

کوربولانوس مردم را تهدید به سرنوشتی می‌کند که در چنگال دشمن اسیر شوند و راه نجاتی برای آن‌ها نماند.

سپس، با مادر و خانواده و دوستان وداع می‌کند و از نقشهٔ آتیهٔ خود، آن‌ها را بی‌خبر می‌گذارد و می‌رود و به شهر آنتیوم نزد ولسی‌ها و به دشمن خویش، اوفیدیوس، پناه می‌برد. در این موقع یک ولسی خائن، به نام نیکانور، به ولسی‌ها خبر می‌دهد که وضع روم آشفته است و ولسی‌ها خود را برای حمله به روم آماده می‌کنند.

اوفیدیوس در آنتیوم با آغوش باز کوربولانوس را می‌پذیرد و سناتورهای ولسی از نظر او برای حمله به روم به منظور انتقام‌جویی پشتیبانی می‌کنند و حمله به فرماندهی کوربولانوس آغاز می‌شود و آنچه در سر راه خود می‌بینند به خون و آتش می‌کشند. روم دچار وحشت می‌گردد و کوشش می‌کند راه چاره‌ای برای جلب ترحم کوربولانوس پیدا کند.

اوفیدیوس که می‌بیند کوربولانوس روز به روز در میان ولسی‌ها قدرت بیشتری پیدا می‌کند، در فکر نقشه‌ای است که با او تسویه حساب کند. کومینیوس نزد کوربولانوس می‌رود که تقاضای عفو برای روم کند، ولی جواب رد می‌شود. تریون‌ها از منینیوس تقاضای میانجیگری می‌کنند، او هم می‌پذیرد ولی او نیز به نوبهٔ خود با بی‌اعتنایی و تحقیر مواجه می‌شود.

برای بار سوم، خاندان کوریولانوس نزدش گسیل می‌شوند و جلو او زانو می‌زنند تا روم را از آتش خشم و انتقام او رهایی بخشند. سرانجام، کوریولانوس به استدعا و استدلال مادر گردن می‌نهد که صلح را برای روم به ارمغان بیاورد. در این ضمن، مردم وحشت‌زده روم تریبون‌ها را تهدید به قتل می‌کنند که مبادا میانجیگری خانواده سردار بی‌نتیجه بماند. اما مادر و همسر و فرزند کوریولانوس با مؤده‌های جانبخش بازمی‌گردند و روم را غرق در شادی می‌سازند.

اوفیدیوس کوریولانوس را متهم به خیانت می‌کند و تقاضای اعدام او را دارد. کوریولانوس در دفاع از خود و صلحی که منعقد کرده است نزد بزرگان ولسی سخن می‌گوید، ولی سخنان او بی‌فایده است و با تحریکات اوفیدیوس توطئه‌کنندگان به روی او می‌ریزند و او را به قتل می‌رسانند. سپس، اوفیدیوس که به منظور خویش در نابود ساختن رقیب خود نایل شده است او را با عزت و احترام به خاک می‌سپارد.

پیوست مترجم

اهمیت شکسپیر

همان‌طور که سعدی و حافظ و فردوسی مظهر تفکر و زبان و ادبیات ایرانی هستند و گفته‌های آنان زبانزد خاص و عام است، شکسپیر هم در تمدن انگلستان مقامی بسیار ارجمند کسب کرده، به طوری که شواهد آن در تشکیل انجمن‌های مخصوص قرائت نمایشنامه‌های او، دسته‌های سیار یا ثابت هنرپیشگان حرفه‌ای یا تفننی به نام گروه شکسپیر، تصاویر و مجسمه‌های متعدد از او و بازیگران معروف نمایشنامه‌های او، نامگذاری خیابان‌ها و خانه‌ها به نام او دیده می‌شود. حتی جملات و گفته‌های او به صورت کلمات قصار و ضرب‌المثل در صحبت‌های روزمره به گوش می‌رسد؛ بدون این که گوینده یا شنونده از منبع حقیقی آن آگاه باشد. آثار او به تمام زبان‌های مهم دنیا ترجمه شده است و نمایشنامه‌هایش هر سال در هر گوشه جهان به روی صحنه می‌آید.

زندگی شکسپیر

در اوایل قرن شانزدهم میلادی در دهکده‌ای نزدیک شهر استراتفورد در ایالت واریک انگلستان زارعی موسوم به «ریچارد شکسپیر» زندگی می‌کرد. یکی از پسران او به نام «جان» در حدود سال ۱۵۵۱م به شهر استراتفورد آمد و در آن‌جا به شغل پوست‌فروشی پرداخت و «ماری اردن» دختر یک کشاورز ثروتمند را به همسری برگزید که در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴م پسری به دنیا آورد و

نامش را «ویلیام» گذاشت. این کودک به تدریج پسری فعال و شوخ و شیطان شد و به مدرسه رفت و مقداری لاتین و یونانی فرا گرفت، ولی به علت رکود شغل پدرش ناچار شد برای امرار معاش مدرسه را ترک کند و شغلی برای خود برگزیند. بعضی می‌گویند اول شاگرد قصاب شد، ولی از همان اوآن به قدری به ادبیات علاقه داشت که معاصران او نقل می‌کنند که در موقع کشتن گوساله‌ها خطابه می‌گفت و شعر می‌سرود.

در سال ۱۵۸۲م موقعی که هیجده ساله بود دلباخته دختری بیست و پنج ساله به نام «آن‌ها تاوی» از دهکده مجاور شد و با یکدیگر عروسی کردند و بزودی صاحب سه فرزند شدند. در این موقع زندگی پر از جاذبه شکسپیر آغاز شد و بقدری تحت تأثیر هنرپیشگان سیار و هنرنمایی آنان قرار گرفت که تنها به لندن رفت تا موفقیتی کسب کند و بعداً زندگی مرفه‌تری برای خانواده‌اش فراهم نماید.

پس از ورود به لندن به سراغ تماشاخانه‌های مختلف رفت و در آن‌جا اغلب به حفاظت اسب‌های مشتریان مشغول بود، ولی کم‌کم به درون تماشاخانه راه یافت و به تصحیح نمایشنامه‌های ناتمام پرداخت و خود روی صحنه آمد و نقش‌هایی ایفا کرد و وظایف دیگر پشت صحنه را به عهده گرفت. این تجارب همه بعداً برای او بسیار مفید واقع شد و در همین دوره کار خود را چنان با مهارت انجام می‌داد که حسادت همقطاران را برمی‌انگیخت. شب‌ها در ساعات فراغت همه در میکده «دوشیزه دریا» جمع می‌شدند و به خنده و تفریح و صحبت می‌پرداختند؛ و در آن‌جا لطیفه‌گویی و شوخ‌طبعی و بیان جذاب او اطرافیان را مسحور می‌ساخت.

در آن دوره هنرپیشگی و نمایشنامه‌نویسی حرفه محترم و محبوبی تلقی نمی‌شد و طبقه متوسط که تحت تأثیر شدید تلقینات مذهبی قرار داشتند آن را مخالف شئون خود می‌دانستند، تنها طبقه اعیان و مردم فقیر بودند که علاقه‌ای به نمایش و تماشاخانه نشان می‌دادند.

در این موقع شکسپیر قطعات منظومی سرود که برای وی باعث کسب شهرت شد و در سال ۱۵۹۴م دو نمایشنامه کم‌دی در حضور ملکه الیزابت اول در قصر گرینیچ بازی کرد. و در سال ۱۵۹۷م اولین کم‌دی خود را به نام تلاش

بهبوده عشق در حضور ملکه نمایش داد و از آن به بعد نمایشنامه‌های او مرتباً تحت حمایت ملکه نمایش داده می‌شد. الیزابت در سال ۱۶۰۳م زندگی را بدرود گفت، ولی تغییر خاندان سلطنتی باعث تغییر رویه‌ای نسبت به شکسپیر نگشت و جیمز اول به او و بازیگرانش اجازه رسمی برای نمایش اعطا کرد. نمایشنامه‌های او در تماشاخانه «کلوب» که در ساحل جنوبی رود تمز قرار داشت، بازی می‌شد. این تماشاخانه به صورت مربع مستطیل دو طبقه‌ای ساخته شده بود که مسقف بود، ولی خود صحنه از اطراف باز بود و تقریباً در وسط قرار داشت و به ساختمان دو طبقه‌ای منتهی می‌گشت که از قسمت فوقانی آن اغلب به جای ایوان استفاده می‌شد.

شکسپیر به زودی موفقیت مادی به دست آورد و سرانجام در مالکیت تماشاخانه سهیم شد. این تماشاخانه در سال ۱۶۱۳م در ضمن بازی نمایشنامه هنری هشتم سوخت و سال بعد که افتتاح شد شکسپیر حضور نداشت، چون او با تمول سرشار خود به شهر خویش بازگشته بود تا به استراحت پردازد. در آوریل سال ۱۶۱۶م شکسپیر چشم از جهان فرو بست و گنجینه بی‌نظیر ادبی خود را برای هموطنان خود و تمام مردم دنیا به جای گذاشت. آرامگاه او در کلیسای شهر استراتفورد قرار دارد و خانه مسکونی او به همان وضع اولیه در همان شهر همواره زیارتگاه دوستداران ادبیات و هنر بوده است و هر سال در آن شهر جشنی به یاد این مرد شهیر برپا می‌گردد.

ارزش ادبی آثار شکسپیر

بن جانسون که از نویسندگان معاصر شکسپیر بود و شهرت داشت که از تعریف و تمجید هر کس خودداری می‌کند، درباره شکسپیر می‌گفت: «من این مرد را دوست داشتم و به خاطر او مثل دیگران به حد بت پرستی احترام می‌گذارم». شکسپیر در نیمه قرن می‌زیست که انگلستان یکی از باشکوه‌ترین دوران تاریخ را طی می‌کرد و محیط او مملو از سیاستمداران، مکتشفان، نویسندگان و سیاحان بزرگ بود، ولی او توانست بین این بزرگان مقامی بلند پایه برای خود کسب کند. طی پنجاه و دو سال عمر خود در حدود سی و هفت نمایشنامه و یکصد و پنجاه و چهار غزل و قصیده به اضافه قطعات منظوم دیگر نوشت.

هرچند شکسپیر در عصری می‌زیست که حوادث هیجان‌انگیز بی‌شماری روی می‌داد، این وقایع برای وی موضوع نمایشنامه‌هایی که موردِ پسندِ مردم همان دوره باشد قرار نگرفت. تمایل او بیشتر بر این بود که به گذشته بازگردد و به دنیای تصور و خیال و عشق و ارواح و پریان پا گذارد.

شکسپیر در حقیقت شاعر انسانیت و نقاش خصایل خوب و بد انسانی است. نمایشنامه‌های تاریخی او به وقایع بی‌روح و کهنه روح تازه‌ای می‌بخشد و شخصیت‌های واقعی ادوار مختلف را با طرز فکر و عادات و خصوصیاتِ هر کدام برای خواننده مجسم می‌سازند. قدرت او در تلفیق و ترکیب صحنه‌های پراکنده به صورت یک جریان واحد حاکی از زبردستی بی‌نظیر او در فنّ نمایش است. نمونهٔ این هنر را می‌توان در تشریح دورهٔ نفرت‌انگیز سلطنت «جان» یا کناره‌گیری «ریچارد دوم» یا مصیبت‌های «هانری چهارم» یافت.

هنر او در مجسم ساختن صحنه‌های تراژدی و کمدی به اوجی می‌رسد که بی‌سابقه است. او قادر است تماشاگر را بی‌اختیار به خنده وادارد یا اشک‌های تأثر او را سرازیر سازد. بازیگرانی از قبیل فالستاف و گوویو و دلک‌های نمایشنامه‌های مختلفش همه نمونه‌های جالبی از این قدرتِ ابداع می‌باشند. در صحنه‌های درام کمتر وقایعی در ادبیات مانند مرگ کلئوپاترا یا رفتار دختران لیرشاه نسبت به پدر خود، مرگ رومئو و ژولیت، خفه شدن دزدِ مونا به دست اُتلو و برخی از صحنه‌های مکبث یافت می‌شود. در اغلب نمایشنامه‌های او پریان و جادوگران و ارواح نقش فراوانی به عهده دارند که نمونهٔ آن اوبرون، روح قیصر، روح پدر هملت و سه خواهر جادوگر در مکبث می‌باشند. در نتیجه می‌توان گفت که نمایشنامه‌های او از لحاظ تنوع موضوع، غنی بودن لغات، طرز تشریح وقایع و وحدت هدف و نتیجه کم‌نظیر است و اگر چه در هر نمایشنامه وقایع متعددی مانند رشته‌های رنگارنگ به هم بافته شده، ولی همهٔ آن‌ها تزییناتی است که در عین حال که به این قالبی بزرگ ادبی شکوه و جلوهٔ خاصی می‌بخشند، سادگی و پیوستگی و وحدت زمینهٔ اصلی آن را از بین نمی‌برند و از لطف و تناسب آن نمی‌کاهند.

صحنهٔ تئاتر دورهٔ شکسپیر شکوه و جلال و ابزار و وسایل تماشاخانهٔ امروزی را نداشت و به صورت سکویی باز و ساده ساخته شده بود که بازیگران

یا البسه دوره خود و بدون هیچ‌گونه دکور روی آن بازی می‌کردند؛ در نتیجه درک بسیاری از تغییرات صحنه و مفهوم حقیقی نمایشنامه به عهده تماشاگر گذاشته می‌شد؛ و تعجب در این است که با وجود فقدان این وسایل نمایشنامه‌های شکسپیر هنوز ارزش واقعی خود را از کف نداده و مورد پسند بسیاری از مردم قرار می‌گیرد. البته در تماشاخانه‌های امروزی و فیلم‌ها دخل و تصرف زیادی در وضع صحنه‌ها به عمل می‌آید تا بیننده و شنونده باسانی بتوانند پیوستگی وقایع و تغییرات صحنه‌ها را درک کنند و همین نکته گواه بر این است که تناثر روندگان عصر شکسپیر تا چه حد به هنر و نمایش علاقه داشتند که بدون وجود تسهیلات امروزی حداکثر لذت را از آثار شکسپیر می‌بردند.

هنر شکسپیر در نمایشنامه‌نویسی تنها از لحاظ توجه کامل به وضع صحنه و تغییرات آن نیست بلکه وی مانند یک روانشناس می‌داند که چه طور صحنه غم‌انگیز را با صحنه‌های خنده‌آور تلفیق کند تا جنبه‌های مختلف حواس پنج‌گانه را اقناع نماید و با ایجاد اوضاع متضاد یک احساس معین یا نکته مخصوص را تأکید کند و از شدت عمل و پیمودن راه افراط خودداری نماید. در تمام موارد شکسپیر ناچار بود متکی به قوت و قدرت موضوع داستان و طرز تشریح آن باشد و در این دوره هم، هر هنرپیشه انگلیسی که آرزو دارد به اوج شهرت هنر خود برسد سعی می‌کند اول شهرتی به عنوان بازیگر نمایشنامه‌های شکسپیر به دست آورد؛ زیرا تنها آهنگ و بیان و حرکات و فصاحت او است که می‌تواند در تماشاگر تأثیر نماید نه زمینه‌های کمکی و تزئینات و وسایل، که در عین حالی که برای مجسم ساختن صحنه ضروری است، مانع از آن است که هنرپیشه بتواند هنر خود را به حد کمال عرضه بدارد. هدف شاعر بحث در اخلاقیات نیست و منظوری وسیع‌تر از ترویج یک مکتب یا ایمان یا نکته اخلاقی دارد. کوشش نویسنده نمایشنامه در این است که به جای تشریح افکار یا خصایص معین جنبه‌های مختلف زندگی واقعی را ترسیم کند که مربوط به زمان یا مکان یا شرایط معینی باشد و واکنش افرادی را که از لحاظ فکری، احساساتی، بدنی یا روحی با هم متفاوت می‌باشند، ولی گردش روزگار آن‌ها را در یک جا جمع کرده است نسبت به یکدیگر مجسم

سازد. بنابراین نمایشنامه‌نویس باید مفهوم زندگی را درک کرده و با انواع مردمی که در نقاط مختلف دنیا دیده می‌شوند آشنا شده باشد. یعنی در حقیقت قدرت مشاهده و قوه تشخیص او در مورد خصوصیات اخلاقی افراد به حد اکثر تقویت شده باشد و در نمایشنامه خود این افراد را تحت شرایط معینی که ساخته و پرورده فکر خود او است قرار دهد تا نتیجه معینی را به دست آورد. در این صورت این افراد باید تا حدی حقیقی و واقعی جلوه‌گر شوند نه به صورت عروسک‌هایی که در دست نویسندگان به این سو و آن سو کشانده می‌شوند. قهرمان داستان باید حقیقتاً صورت قهرمان را پیدا کند و شیاد به شکل شیاد درآید و دلک و واقعاً خنده‌آور گردد و فیلسوف خود را فیلسوف نشان دهد و زنان داستان خصلت‌های زنان را مجسم سازند.

اگر نویسنده نمایشنامه زیاده از حد در اعمال و طرز فکر بازیگران خود مداخله کند، فاصله زیادی بین افراد حقیقی و بازیگران داستان به وجود می‌آورد که دیگر نمی‌توان حقیقت وجود آن‌ها را باور کرد. شکسپیر خود را در این مورد قاضی بی‌طرفی نشان می‌داد که شخصیت‌های داستان را به حال خود و امی گذاشت تا حقیقت درونی خویش را نشان دهند. به همین جهت نمی‌توان با آسانی فهمید که فلسفه و نظر شکسپیر درباره زندگی چیست. افکار و عقایدی که این شخصیت‌ها ابراز می‌دارند به قدری متنوع و در بسیاری از موارد متضاد است که باید آن را متعلق به خود آن‌ها دانست و نمی‌توان گفت همه آن‌ها نماینده افکار شکسپیر است و همین نکته دلیل بزرگی یک نویسنده است که خود را طوری به انواع نظریه‌ها مسلط سازد که نتوان او را به صورت معین و مشخصی شناخت.

از لحاظ خصوصیات روحی و احساساتی شک نیست که شکسپیر به کشور خود و وقایع هیجان‌انگیز آن علاقه مفرطی داشت و به کوچه و خیابان و جنگل و مرغزار و موجودات وحشی و اهلی و مردم مملکت خویش دلبستگی نشان می‌داد و طبیعتی رئوف و پر از همدردی نسبت به نوع بشر ظاهر می‌ساخت. با وجود این، پس از خواندن نمایشنامه‌های او نمی‌توان گفت عقاید سیاسی یا مذهبی و یا ادبی او درباره انگلستان چه بوده است. ذهن او مانند فیلم عکاسی تمام جزئیات و تأثیرات و تجارب و معلوماتی را که در دسترس او قرار

می‌گرفت ثبت می‌کرد و به موقع خود در نمایشنامه‌ها در مناسب‌ترین وضعیت از آن استفاده می‌نمود و می‌توانست هم جنبه‌های لذتبخش را مجسم سازد و هم جنبهٔ غم‌انگیز را ترسیم کند.

یک فرد معمولی برای صحبت‌های عادی احتیاج به دو یا سه هزار لغت دارد و برخی مردم هم تعدادی کمتر از آن را به کار می‌برند. میلتون، شاعر معروف انگلیسی، که از نوابع محسوب می‌شود، در حدود هشت هزار لغت به کار برد، ولی در آثار شکسپیر در حدود بیست و یک هزار لغت دیده می‌شود. به همین جهت خواندن متون اصلی او به زبان انگلیسی خالی از اشکال نیست و نه تنها احتیاج به فرهنگ لغت جامعی دارد بلکه در بسیاری از موارد توضیحات نقادان و محققان این نویسنده ضرورت پیدا می‌کند و گذشته از آن قوهٔ حدس و تشخیص خواننده پس از آشنایی کافی به آثار او درک مطالب بغرنج را، که اکثراً در قالبی بسیار موجز به رشتهٔ تحریر درآمده، آسان‌تر می‌سازد.

سبک تحریر نمایشنامه مخلوطی از اشعار مقفی، ابیات بی‌قافیه و قطعات منثور است که هر کدام در جای معینی به کار می‌رود. شکسپیر ابیات مقفی را اغلب برای این که در شنونده تأثیر زیادی کند در آخر صحنه‌ها به کار می‌برد و مخصوصاً در مواردی که صحنه تغییر نمی‌کرد یا وسایلی وجود نداشت که تغییر صحنه را نشان دهد، این‌گونه ابیات برای تفکیک صحنه‌ها مؤثر واقع می‌شد. گاهی قافیه را برای مواقعی که شخصی با خود سخن می‌گفت به کار می‌برد که آن را از گفت‌و شنود اصلی مجزا می‌کرد. در نمایشنامه‌های شکسپیر هر چه از لحاظ زمان رو به آخر می‌رود تعداد ابیات مقفی کمتر می‌گردد. بیشتر قسمت‌های منظوم نمایشنامه‌ها را ابیات بی‌قافیه تشکیل می‌دهد. اکثراً هر بیت با تغییرات مختصری شامل ده سیلاب است که سیلاب‌های زوج تأکید می‌شوند. سادگی این وزن به شکسپیر فرصت کافی می‌داد که در تشریح مطالب آزادی عمل پیدا کند و مخصوصاً تغییرات مختصری که در آن می‌داد از یکنواخت بودن جلوگیری می‌کرد، بیشتر قسمت‌های هیجان‌انگیز و حساس نمایشنامه به همین سبک بی‌قافیه نوشته شده است. قطعات منثور در مواردی به کار رفته است که یا نکات داستان اهمیت زیادی نداشته یا افرادی به مکالمه

می‌پردازد و در داستان و در جریان وقایع نقش مهمی نداشته‌اند.

در مورد لغات و الفاظ باید در نظر داشت که در عصر شکسپیر هنوز کلمات شکل ثابت خود را از لحاظ ظاهر، یعنی به آن صورتی که امروزه به کار می‌روند پیدا نکرده بودند، به همین جهت مشاهده می‌شود که شکسپیر اسم را به جای فعل یا قید، مفرد را به جای جمع، قسمتی از فعل را به جای تمام فعل، نفی در نفی را به عنوان نفی، اعراب دو جانبه را برای صفت تفصیلی، فعل متعدی را به جای فعل لازم و بالعکس، حالت اسم مفعولی یا ضمیر را به جای حالت فاعلی و بالعکس، حروف اضافه را به جای حروف ربط و بالعکس به کار می‌برد. گاهی یک کلمه جای یک جمله را می‌گیرد یا دو سه کلمه نماینده یک مفهوم کامل می‌شوند که کلمات محذوف را باید حدس زد. همچنین قطعات وی مملو از واژه‌هایی است که کهنه و منسوخ شده و برای درک آن باید به فرهنگ لغت بزرگ و جامعی مراجعه کرد.

تعبیرات و تشبیهات این آثار برخی متعلق به زمان خود شکسپیر و بعضی دیگر مربوط به منابعی است که مورد استفاده وی قرار گرفته و نماینده طرز فکر ادواری می‌باشد که شکسپیر آن را تشریح می‌کند. صنایع لفظی و صوتی این آثار طبیعتاً قابل ترجمه نیست چون متکی به تلفیق کلمات و الفاظ می‌باشد که قابل تبدیل به زبان فارسی نمی‌باشد. بسیاری از اوقات مخصوصاً در مورد قطعات کم‌دی که بازی با الفاظ وسیله ایجاد صحنه‌های خنده‌آور است، مجسم ساختن این صحنه‌ها به طور اکمل در ترجمه میسر نیست، زیرا این لطیفه‌ها براساس مفاهیم مختلف یک کلمه یا شباهت لفظی یا صوتی دو کلمه به وجود آمده است که عین آن کلمات با همان درجه شباهت یا اختلاف در زبان دیگر وجود ندارد و بنابراین قابل ترجمه نمی‌باشد. از این لحاظ کار مترجم بسیار دشوار است و مترجم مردد می‌ماند که آیا باید چند جمله را حذف کند که این کار مخالف اصل امانت در ترجمه است یا فقط به ترجمه یک مفهوم معین آن پردازد و از بقیه مفاهیم و کنایات و اشارات صرف نظر کند و در نتیجه از منظور اصلی نویسنده دور شود. با وجود این، در این ترجمه سعی شده است تا حد امکان در ذیل صفحه نکاتی که محتاج توضیح است ذکر شود تا به درک نکات پیچیده کمکی شده باشد.

به دلایلی که در بالا ذکر شد، یعنی به علت اختلاف خصوصیات دو زبان انگلیسی و فارسی، این ترجمه نمی‌تواند معرف کامل متن اصلی انگلیسی آن باشد ولی در هر حال سعی شده است امانت و اصالت آن تا حد امکان حفظ شود و از دخل و تصرف بی‌مورد اجتناب گردد، برای این که خواننده بتواند تا حدودی به طرز فکر و بیان این نویسنده بزرگ آشنایی پیدا کند، و اگر تسلط به زبان انگلیسی داشته باشد، ترجمه فارسی نمایشنامه‌ها راه سنگلاخی مطالعه آثار شکسپیر را به زبان انگلیسی از برخی جهات برای او سهل سازد؛ اگر در این دو راه توفیقی برای خواننده حاصل شود مترجم به هدف اصلی خود رسیده است.

گذشته از آن بین محققانی که عمر خود را وقف مطالعه آثار شکسپیر کرده‌اند اختلاف نظر زیادی درباره شکل واقعی کلمات و قالب‌های جملاتی که شکسپیر به کار برده است وجود دارد و هر کدام آن را طوری تعبیر و تفسیر می‌کنند که با هم فرق دارد. به این جهت از لحاظ جزئیات داستان متن واحدی وجود ندارد که مورد قبول تمام محققان باشد و در نتیجه ترجمه یک متن به خصوص اصل امانت را نسبت به همان متن می‌تواند حفظ کند و با متون دیگر طبعاً فرق خواهد داشت.

اشخاص نمایش

Caius Martius (Coriolanus)	کایوس مارتیوس (بعداً موسوم به کوریولانوس شد)
Titus Laritus } Cominius }	تیتوس لاریتوس } کومینیوس } فرماندهان رومی بر ضد اهالی ولس
Mencenius Agrippa	منینیوس آگریپا (دوست کوریولانوس)
Sicinius Valutus } Junius Brutus }	سیسی نیوس ولوتوس } جونیس بروتوس } مدافعان حقوق مردم
Young Martius	مارتیوس جوان (پسر کوریولانوس، یک منادی رومی)
Tulus Aufidius	تولوس اوفیدیوس (فرمانده نیروی ولسیان) افسر آجودان اوفیدیوس همدستان اوفیدیوس در توطئه
Nicanor	نیکاتور - یک رومی، از اهالی انتیوم ^۱
Adrian	ادریان (یکی از اهالی ولس) دو نگهبان ولسی
Volumnia	ولومنیا (مادر کوریولانوس)

1. Antium

Virgilia	ویرجیلیا (همسر کوربولانوس)
Valeria	والریا (دوست ویرجیلیا)
	ندیمه‌های ویرجیلیا
	سناتورهای رومی و ولسی ^۱ ، اشراف، قضات، افسران گارد کنسولی،
	سربازان، رومی‌ها، پیک‌ها.
	خدمتکاران اوفیدیوس

۱. قبیله‌ای از لاتن‌ها که در قرن چهارم قبل از میلاد حکومت آنان به‌دست رومی‌ها منقرض گردید.

پرده اول

صحنه اول

(خیابانی در روم)

(یک عده از مردم شورشی با چوب و چماق و سلاح دیگر وارد می‌شوند.)

رومی اولی — قبل از آن که به کار دیگری بپردازیم به من گوش دهید.

همه — بگو، بگو.

رومی اولی — آیا همه شما مصمم هستید بمیرید و گرسنگی نکشید؟

همه — آری، مصمم هستیم، مصمم هستیم.

رومی اولی — قبل از هر چیز می‌دانید که کایوس مارتیوس دشمن اصلی

مردم است.

همه — می‌دانیم، می‌دانیم.

رومی اولی — باید او را بکشیم تا بتوانیم گندم را به قیمت دلخواه خود

به دست آوریم. آیا رأی شما هم همین است؟

همه — بیش از این گفت‌وگو لازم نیست. این کار را بکنیم. برویم، برویم.

رومی دومی — یک کلمه دیگر، همشهری‌های عزیز!

رومی اولی — ما را مردمان بیچاره‌ای می‌شمارند و اشراف را مردمانی

خوب، و آنچه برای طبقه حاکمه زاید است برای ما کفایت می‌کند، و اگر حاضر

شوند قسمت زاید را مادام که فاسد نشده است به ما تسلیم کنند، ما معتقد

خواهیم شد که از راه نوع دوستی به ما مساعدت کرده‌اند، ولی به نظرشان ما

بیش از حد بار گران هستیم و این لاغری که محصول فلاکت ما است وسیله‌ای

است که روزبه‌روز آن‌ها را مرفه‌تر و فربه‌تر کند و رنج ما وسیلهٔ سودجویی آن‌ها قرار گیرد. پس بیایید پیش از این‌که به شکل تئ‌قلیان شویم، انتقام این وضع را با سیخ‌های فولادین خود بکشیم. خدایان شاهدند که سخنان من به این علت است که گرسنهٔ نان هستم نه تشنهٔ انتقام.

رومی دومی — آیا می‌خواهی به خصوص بر ضد کایوس مارتیوس اقدام کنی؟
رومی اولی — اول بر ضد او، زیرا او چون سگ هاری برای تودهٔ مردم است.
رومی دومی — ولی آیا می‌دانی که چه خدماتی به کشور خود کرده است؟
رومی اولی — خوب می‌دانم و مایلیم نیکی او را به گوش همه برسانم. ولی او باغرور و تکبر خویش پاداش خود را می‌دهد.
همه — نه، نباید از روی بدخواهی سخن گفت.

رومی اولی — به شما می‌گویم که آنچه او با چیره‌دستی انجام داده به همان منظور بوده است و اگرچه مردم نیک‌نفس تمایل دارند آن‌را به عشق به وطن نسبت دهند، ولی اقدام او برای جلب رضایت مادرش و به خاطر نخوت خودش بوده، چون غرور وی به اندازهٔ شجاعتش قوی و شدید است.

رومی دومی — آنچه در طبیعت وی سرشته شده و حرجی به او ندارد عیب می‌شماری. تو نمی‌توانی بگویی او حریص است.
رومی اولی — اگر چنین نباید کرد، دلیلی ندارد که به او اتهامی ببندیم. او عیبی دارد که به حد افراط رسیده و تکرار آن خسته‌کننده است.

(صدای فریاد از خارج شنیده می‌شود.)

این فریادها چیست؟ مردم آن طرف شهر شورش کرده‌اند. پس چرا در این جا به یاوه‌گویی پرداخته‌ایم. به سوی کاپیتول^۱ برویم.
همه — برویم، برویم.

رومی اولی — صبر کنید. کیست که می‌آید؟

(منینیوس اگرپا وارد می‌شود.)

رومی دومی — منینیوس ارجمند است که همیشه پشتیبان مردم بوده است.
رومی اولی — او مرد درستی است. کاش سایرین هم از او پیروی می‌کردند.

۱. Capitol. معبد خدای جنگ و محل مجلس سنای روم

مینئیوس — ای هموطنان، چه کاری در پیش است؟ با چوب و چماق کجا می‌روید؟ بگویید بینم موضوع چیست؟

رومی اولی — سنا از کار ما بی‌خبر نیست و در این دو هفته از آن‌چه ما قصد داریم بکنیم آگاهی یافته‌اند و اکنون عملاً به آن‌ها نشان خواهیم داد. آن‌ها می‌گویند فقیرانی که دادخواهی می‌کنند زبانی خشن دارند؛ اکنون خواهند دید که بازوانی قوی هم داریم.

مینئیوس — سروران، دوستان عزیز، همسایگان درستکار من، آیا می‌خواهید به خود لطمه بزنید؟

رومی اولی — چنین چیزی امکان ندارد، چون به حد کافی لطمه خورده‌ایم. مینئیوس — دوستان، به شما می‌گویم که اشراف منتهای توجه را نسبت به شما و احتیاجات و رنجتان در این قحطی دارند و بلند کردن چوب و چماق بر ضد حکومت روم در حکم ضربت زدن به آسمان است؛ زیرا این حکومت می‌تواند در مسیر خود هزاران دانه زنجیر مستحکم را درهم بشکند و شما قدرت جلوگیری از آن‌را نخواهید داشت. این قحطی به‌دست خدایان به‌وجود آمده، نه اشراف. و زانوی شما است^۱ که باید راه علاج را پیدا کند نه بازوان شما. اما افسوس که این فاجعه شما را طوری از خود بی‌خود ساخته که به‌رهبران کشور افترا می‌زنید و مصیبت‌های دیگر بر خود نازل می‌کنید؛ رهبرانی که همانند یک پدر خواهان رفاه شما هستند در حالی که شما همانند دشمن به آن‌ها لعنت می‌فرستید.

رومی اولی — رفاه ما؟ حقیقت این است که هنوز به ما توجهی نداشته‌اند و می‌گذارند قحطی بکشیم، در صورتی که انبارهایشان مملو از گندم است. فرامینی مربوط به رباخواری صادر می‌کنند، ولی هدف آن‌ها حمایت رباخوار است. هر روز قوانین مفیدی را که برضد اغنیا به تصویب رسیده منسوخ می‌کنند و احکام سخت دیگری به‌جای آن می‌نهند که فقرا را در زنجیر بگذارند و محدود کنند. اگر جنگ ما را نابود نسازد، قطعاً به‌دست آن‌ها نابود می‌شویم. این‌ها همه نمونهٔ محبت آن‌ها به ما است!

۱. مقصود زانو زدن و دعا کردن است.

مینئیوس — شما باید یا به بدخواهی شگفت‌انگیز خود اعتراف کنید یا این‌که ناچار باید تهمت حماقت را به شما روا داشت. من برایتان داستانی عجیب نقل می‌کنم که شاید به گوشتان رسیده باشد، ولی چون مطالب را روشن می‌کند به خود اجازه می‌دهم که با تکرار آن شما را خسته کنم.

رومی دومی — بسیار خوب، حاضریم آن را بشنویم؛ اما شما نباید تصور کنید که با نقل یک داستان محرومیت ما را محو خواهید ساخت، ولی اگر ما بیلید می‌توانید آن را نقل کنید.

مینئیوس — روزی تمام اعضای بدن بر ضد شکم شورش کردند و آن را متهم ساختند که مانند یک چاه در وسط بدن قرار گرفته و بیکار و تنبل مانده و خوراکی‌ها را در خود جای می‌دهد و هرگز در کار و زحمت سایر اعضا سهیم نمی‌شود. درحالی که بقیه آن‌ها وظیفه دیدن و شنیدن، تفکر، تعلیم، راه رفتن و حس کردن را به عهده دارند و با همکاری یکدیگر احتیاجات مشترک تمام بدن را تأمین می‌سازند. شکم جواب داد...

رومی اولی — خوب، شکم چه جواب داد؟

مینئیوس — هم‌اکنون به شما خواهم گفت. با لبخندی که از جگر سرچشمه نگرفته بود، بلی، چون اگر بنا شود شکم سخن گوید می‌توان آن را به لبخند هم واداشت. شکم از روی شماتت به اعضای ناراضی که به علت حسادت نسبت به سهم او به شورش برخاسته بودند، همان‌طور که شما به سناتورهای ما تهمت می‌زنید به خاطر این که مثل شما نیستند، جواب بسیار مناسبی داد.

رومی دومی — خوب، جواب شکم مورد بحث شما چه بود؟ چه می‌فرماید؟ آیا باید سر، که تاج شاهوار بدن است، و چشم هشیار، و قلب مشاور، و بازو که سرباز بدن است، و پاها که اسب ما، و زبان که شیپورچی ما است و سایر مدافعان و یاران این دستگاه...

مینئیوس — خوب، دیگر چه؟ این شخص رشته سخن را از من گرفته است، خوب، دیگر چه؟

رومی دومی — آیا تمام این‌ها باید به وسیله این کلاغ حریص، یعنی شکم که در حقیقت زباله‌دان بدن است، در قید گذاشته شوند؟

مینئیوس — خوب، دیگر چه؟



هری اندروز در نقش مینیوس

رومی اولی — اگر این اعضا شکایت داشته‌اند، شکم چه می‌توانست بگوید؟
 منینیوس — اگر کمی صبر داشته باشید (ولی گویا صبر شما بسیار کم است)
 به شما خواهم گفت، و جواب شکم را خواهید شنید.

رومی اولی — برای گفتن آن خیلی سخن را به درازا می‌کشانید.

منینیوس — دوست من، توجه کن. شکم متین و موقر بر عکس مفتریان
 عجول خود سنجیده سخن می‌گفت، جواب داد که ای دوستان همکار، راست
 است. آرزوهای که وسیله زندگی شما است، اول سهم من می‌شود، این کار
 شایستگی دارد؛ زیرا من انبار و مغازه تمام بدن هستم، ولی اگر به خاطر داشته
 باشید آن را از راه رودهای خون به قلب که سلطان بدن و به مغز که مقرّر
 فرماندهی است می‌فرستم و از طریق دستگاه‌های بدن، نیرومندترین اعصاب
 و مویرگ‌های ناچیز، هر جا که باشند، مایه زندگی خود را در آن واحد از من
 می‌گیرند. شکم به سخن خود ادامه داد و گفت که ای دوستان عزیز، اگر چه
 همگی شما...

رومی دومی — بله، بفرمایید.

منینیوس — همگی شما در آن واحد نمی‌توانید مشاهده کنید که به هر کدام
 از شما چه بخشیده‌ام، ولی حساب من روشن است؛ زیرا همگی از من آرد
 می‌گیرید و فقط سبوس برایم باقی می‌گذارید. شما در مقابل این مطلب چه
 می‌گویید؟

رومی اولی — این هم جوابی است. اما چطور آن را به وضع فعلی انطباق
 می‌دهید؟

منینیوس — سناتورهای روم همین شکم مهربان هستند و شما همان
 اعضای شورشی. راهنمایی‌ها و توجه آن‌ها را مورد مذاقه قرار دهید و مسائل
 رفاه مردم را غور کنید. آن وقت خواهید دید هیچ امتیاز اجتماعی که از آن بهره
 می‌برید وجود ندارد که از آن‌ها ناشی نشود و به کسی جز شما برسد. تو که
 شست پای این جمعیت هستی چه فکر می‌کنی؟

رومی دومی — شست پا؟ چرا شست پا؟

منینیوس — چون شست پایین‌ترین و پست‌ترین و حقیرترین قسمت بدن
 است و تو در این شورش بسیار عاقلانه پیشقدم شده‌ای. تو شاید که ناپاک‌ترین

خون در عروقت جاری است، جلو افتاده‌ای که سودی ببری. ولی شما چوب و چماق کُلفتِ خود را آماده کنید، زیرا روم و موش‌هایش قصد جنگیدن با یکدیگر را دارند و یکی از طرفین ناچار باید آسیب ببیند.

(کایوس مارتیوس وارد می‌شود.)

درود بر تو، مارتیوس شریف.

مارتیوس — متشکرم. شما دغلبازانِ معترض را چه می‌شود که با تظاهر به ابراز عقاید پوچ خود، پوستِ بدن خویش را می‌خارانید و آن را تبدیل به زخم و جراحی می‌کنید؟

رومی دومی — ما هرگز کلامِ محبت‌آمیزی از شما نشنیده‌ایم.

مارتیوس — کسی که کلامِ محبت‌آمیزی به تو بگوید، چا پلوسی نفرت‌انگیزی کرده است. شما سگان هرزه که نه خواستار جنگید و نه صلح، چه می‌خواهید؟ از اولی می‌ترسید و دیگری شما را مغرور می‌سازد. کسی که به شما اعتماد کند، به جای شیران شرزه خرگوش خواهد یافت و به جای روباه غاز. اطمینان به شما مثل گذاشتن یک تکه زغالِ مشتعل بر روی یخ یا انتظار تگرگ داشتن در هوای آفتابی است. تنها صفت ممتاز شما این است که مردی را شایسته بدانید که در نتیجهٔ اعمال خودش دچار پستی و بدبختی می‌شود و بعد عدالت را نفرین کنید که مسبب آن شده است.^۱ کسی که شایستهٔ بزرگی باشد در خور تنفر شما است و عواطف شما فقط برای یک بیمار اشتها آور می‌باشد، زیرا او است که هوس چیزی را دارد که دردش را تشدید می‌کند. کسی که متکی به مراحم شما باشد با فلس‌های آهنین به شما می‌پردازد و با کاه و علف می‌خواهد تنهٔ درخت بلوط را قطع کند. بروید گم شوید. مگر می‌توان به شما اعتماد کرد؟ شما در هر لحظه تغییر عقیده می‌دهید و آن کسی را که لحظهٔ پیش منفور شما بود، اکنون شریف می‌خوانید و آن کسی که تاج گل شما بود در نظر تان پلید می‌شود. چه خبر شده است که در نقاط مختلف شهر بر ضد سنای عالیقدر داد و فریاد می‌کنید؟ سنایی که به خواست خدایان هیبتش شما را گرفته است، وگرنه یکدیگر را می‌خوردید؟ این‌ها چه می‌خواهند؟

۱. این قسمت اشاره به تغییر عقیدهٔ مردم در عهد خود شکسپر است که گاهی شخصی را محبوب می‌شمردند و زمانی دیگر او را منفور می‌داشتند.

منینیوس — گندم به نرخ خودشان می‌خواهند و عقیده دارند که در شهر ذخیره کافی موجود است.

مارتیوس — بروند گم شوند. پس عقیده آن‌ها این است؟ آن‌ها کنار اجاق می‌نشینند و تصور می‌کنند از آنچه در کاپیتول می‌گذرد با خبرند و می‌دانند چه کسی به مقامی می‌رسد و ترقی می‌کند و چه کسی رو به سقوط است. از جمعیت‌ها جانبداری می‌کنند و ازدواج‌های خیالی به وجود می‌آورند و از احزاب پشتیبانی می‌کنند. و کسانی را که دوست ندارند زیر کفش‌های وصله‌دار خود خرد می‌کنند. آیا این‌ها می‌گویند گندم به حد کافی وجود دارد؟ اگر اشراف از شفقت خود دست بکشند و به من اجازه دهند شمشیرم را بکشم، از کالبد هزاران هزار چنین غلامان شقه شده انبوهی خواهم ساخت که تا نوک نیزه من برسد.

منینیوس — این کار لزومی ندارد، چون این‌ها تقریباً قانع شده‌اند و اگر چه فاقد بصیرت می‌باشند بسیار ترسو هستند. ولی از شما تمنا می‌کنم بگویید گروه دیگر مردم چه می‌گویند؟

مارتیوس — آن‌ها منحل و متلاشی شده‌اند. بروند گم شوند. می‌گفتند ما گرسنه هستیم و ضرب‌المثل‌هایی را تکرار می‌کردند که گرسنگی دیوار سنگی را می‌شکند و سگ باید غذا بخورد و گوشت برای دهان خلق شده است و از این قبیل سخنان که خدایان ما گندم را تنها برای اغنیا نفرستاده‌اند. با این ریزه‌خوانی‌ها افسار شکایات خود را رها می‌کردند و وقتی به آن‌ها جواب گفته شد و درخواستشان اجابت گشت، اجابتی که قلب هر نجیب‌زاده را می‌شکند و رنگ را از چهره تواناترین فرد می‌رباید، کلاه‌های خود را به هوا انداختند؛ گویی می‌خواستند آن‌ها را به شاخ‌های ماه بیاویزند. و فریادهای بلند به رقابت یکدیگر از گلوی آن‌ها برخاست.

منینیوس — درخواست آن‌ها چگونه اجابت شد؟

مارتیوس — به آن‌ها اختیار انتخاب پنج وکیل داده شد که از بصیرت عامیانه آن‌ها دفاع کند. یکی از آن‌ها جونوس برتوس و دیگری سیسی نیوس ولوتوس است و نام بقیه را نمی‌دانم. به مرگ خود سوگند، اگر این اوباش می‌خواستند مرا وادار به قبول چنین درخواستی کنند اول می‌بایستی

سقف تمام شهر را از جای برکنند. این اقدام به آن‌ها کم‌کم فرصت می‌دهد قدرت بیشتری به دست بگیرند و مسائل بزرگتری را به خاطر طغیان و شورش به میان آورند.

مینینوس — عجیب است.

مارتیوس — ای ذرات بی‌ارزش، به خانه خود برگردید!

(یک پیک یا عجله وارد می‌شود.)

پیک — کایوس مارتیوس کجا است؟

مارتیوس — این جا هستم. چه خبر است؟

پیک — خبر رسیده که اهالی ولس مسلح شده‌اند.

مارتیوس — خوشوقتم. زیرا در این صورت وسیله‌ای به دست خواهد آمد

که زیاده‌روی مبتذل خود را رها کنیم. اکنون بزرگان قوم وارد می‌شوند.

(سیسی‌نیوس ولوتوس، جونیوس بروتوس، کومینوس، تیتوس لاریتوس و سایر سناتورها

وارد می‌شوند.)

سناتور اولی — مارتیوس، مطالبی که اخیراً به ما گفتی، که ولسی‌ها مسلح

شده‌اند، حقیقت دارد.

مارتیوس — آن‌ها تحت فرماندهی تولوس اوفیدیوس هستند که دست شما

را بند خواهند کرد. من این را گناه می‌شمارم که به بزرگی او رشک ببرم. و اگر

چیزی جز آنچه هستم بودم، آرزو داشتم مثل او باشم.

کومینوس — آیا شما با هم نبرد کرده‌اید؟

مارتیوس — اگر نیمی از دنیا بر ضد نیمی دیگر به منازعه برمی‌خاست و من

او را درگروه خود داشتم، من هم سر به طغیان برمی‌داشتم تنها به خاطر این که

جنگ را با او آغاز کنم. او شیری است که من برای شکار کردنش افتخار

می‌کنم.

سناتور اولی — پس ای مارتیوس و الاتبار، کومینوس را در این نبردها

همراهی کن.

کومینوس — این همان عهد سابق تو است.

مارتیوس — درست است، من در عهد خود استوار هستم. تیتوس لاریتوس،

خواهی دید که بار دیگر به صورت او ضربت می‌زنم. چطور؟ مگر تو

خسته و کوفته هستی و قصد داری شرکت نکنی؟

تیتوس — نه، کایوس مارتیوس، من حاضرم به یک عصا تکیه کنم و به کمک عصای دیگر بجنگم تا در این مسئله عقب نمانم.

مینییوس — آفرین بر تو، ای پاک نهاد!

سناتور اولی — همه به کاپیتول برویم که مطمئنم بیشتر دوستانمان در آنجا انتظار ما را می‌کشند.

تیتوس — شما جلو بیفتید. کومینیوس، توهم بیا. ما باید از شخص شایسته‌ای چون تو که پیشتاز هستی پیروی کنیم.

کومینیوس — مارتیوس بزرگوار!

سناتور اولی — شما مردم از این جا به خانه خود بروید، عجله کنید.

مارتیوس — نه، بگذارید دنبال ما بیایند، چون ولسی‌ها گندم دارند و ما این موش‌ها را به آن‌سو می‌بریم تا انبارهای آن‌ها را تاراج کنند. ای شورشیان محترم، شجاعت شما شایسته و نتیجه بخش است. تمناً دارم به دنبال ما بیایید. (خارج می‌شوند.)

(مردم آهسته دور می‌شوند. سیسی‌نیوس و بروتوس وارد می‌شوند.)

سیسی‌نیوس — آیا مردی به نخوت و غرور این مارتیوس هرگز وجود داشته است؟

بروتوس — نظیرش وجود ندارد.

سیسی‌نیوس — مخصوصاً وقتی که ما را به عنوان وکیل مردم برگزیدند.

بروتوس — متوجه لب‌ها و چشمانش بودی؟

سیسی‌نیوس — نه، ولی سرزنش‌هایش را شنیدم.

بروتوس — وقتی برانگیخته شود، حتی از ملامت کردن خدایان دریغ ندارد.

سیسی‌نیوس — و ماه را هم که مظهر فروتنی است تمسخر قرار می‌دهد.

بروتوس — امیدوارم نبردهای کنونی او را به ناپودی بکشانند. غرور او به حدی رسیده است که دیگر نمی‌توان او را مردی دلیر دانست.

سیسی‌نیوس — چنین طبیعتی وقتی کامیاب شود، حتی سایه خود را، که هنگام ظهر پا بر آن می‌گذارد، حقیر می‌شمارد؛ ولی تعجب می‌کنم چطور

گستاخی او تحمل می‌کند که تحت فرماندهی کومینیوس باشد؟

بروتوس - شهرت که منظور او است، و از آن سهم بزرگی برده، نمی‌تواند به او اجازه دهد برای نیل به هدف خود راهی بهتر از این برگزیند که در مقام دوم انجام وظیفه کند؛ چون اگر حساب جنگ غلط درآمد تقصیر به گردن فرمانده خواهد بود حتی اگر آن سردار بدبخت منتهای کوشش یک انسان را به کار برده باشد. اما مارتیوس با زبان ملامت آمیز و تند خود فریاد خواهد زد: «چه حیف که این سردار کار را آن‌طور که بایست انجام نداد!»

سیسی نیوس - ولی اگر کارها بر وفق مراد انجام گیرد، محبوبیتی که نصیب مارتیوس می‌شود عیوب کومینیوس را خواهد پوشاند.

بروتوس - به! نیمی از افتخارات کومینیوس مرهون مارتیوس است؛ در صورتی که مارتیوس برای کسب آن افتخارات کاری انجام نداده، و تمام معایب او برای مارتیوس افتخاراتی به وجود می‌آورد که مارتیوس ابداً لایق آن نیست.

سیسی نیوس - بیا برویم و ببینیم چگونه عزیمت می‌کنند. و اگر از رفتار عجیب مارتیوس چشم‌پوشی کنیم، باید دید این لشکرکشی چگونه آغاز خواهد شد.

بروتوس - برویم.

(خارج می‌شوند.)

صحنهٔ دوم

(تولوس اوفیدیوس با سناتورهای کوریولی وارد می‌شوند.)

سناتور اولی — اوفیدیوس، پس عقیدهٔ شما این است که در روم از نقشهٔ ما اطلاع حاصل کرده‌اند و می‌دانند چه می‌خواهیم بکنیم.

اوفیدیوس — آقا عقیدهٔ شما چنین نیست؟ چه فکری در این حکومت پیدا شده تا به مرحلهٔ اجرا درآید، بدون این که روم اقدام قبلی برای جلوگیری از آن به عمل آورد؟ هنوز چهار روز نگذشته که از آن‌جا خبری به من رسیده است. نامه این‌جا است و عین عبارت آن این است: «آن‌ها نیرویی جمع‌آوری کرده‌اند، ولی معلوم نیست که برای اعزام به مشرق یا به مغرب است. دامنهٔ قحطی گسترش یافته است و مردم دست به طغیان زده‌اند و شایع است که سه نفر یعنی کومینیوس و مارتیوس، دشمن قدیمی شما (که مردم روم بیش از شما از او متنفرند) و تیتوس لاریتوس، که رومی بسیار دلیری است، فرماندهی این نیرو را، که به منظور معینی آماده شده، به عهده دارند. این نیرو به احتمال قوی بر ضد شما اعزام شده است و باید آن را مورد توجه قرار داد».

سناتور اولی — دشمن ما وارد میدان شده و ما هرگز تردیدی نداشتیم که روم آمادهٔ مقابله با ما است.

اوفیدیوس — همین‌طور تصور نکردید که مستور داشتن قصد خود تا

موقعی که وقت مناسبی برای آشکار ساختن آن برسد حماقت محسوب می‌شود و ظاهراً در ضمن طرح این نقشه دولت روم از آن آگاه شده است. فاش شدن این راز باعث محدود ساختن منظور ما می‌شود، که قبلاً تسخیر چندین شهر روم بود، پیش از این که روم از حرکت ما با خبر شده باشد.

سناتور دومی - اوفیدیوس شریف، حکم مأموریت خود را بگیر و با شتاب به سپاه خود بپیوند و بگذار ما تنها کوریولی را محافظت کنیم. اگر ما را در محاصره بگذارند برای شکستن آن سپاه خود را بیاور، ولی تصور می‌کنم خودت کشف کنی که آن‌ها برای مقابله با ما آماده نیستند.

اوفیدیوس - شکی نیست و سخنان من متکی بر اطمینان خاطر است. واحدهایی از نیروی آن‌ها حرکت کرده‌اند و به سوی ما می‌آیند. من از آقایان اجازه مرخصی می‌خواهم و اگر ما و کایوس مارتیوس با هم مواجه شویم سوگند یاد کرده‌ایم آن قدر بجنگیم تا قدرت جنگیدن از ما بکلی سلب شود.

همه - خدایان پشتیبان تو باشند.

اوفیدیوس - و همچنین شما سروران را ایمن نگاه دارند.

سناتور اولی - خدا نگهدار.

سناتور دومی - خدا نگهدار.

همه - خدا نگهدار.

(همه خارج می‌شوند.)

صحنه سوم

(ولومنيا و ويرجیلیا، که مادر و همسر مارتیوس هستند، وارد می‌شوند. روی چهارپایه‌هایی

کوتاهی می‌نشینند و مشغول دوختن می‌شوند.)

ولومنيا — دخترم، تمنا دارم آواز بخوانی یا با بیانی تسلی‌بخش سخن گویی. اگر پسرم شوهرم بود، غیبت او، که وسیله کسب افتخار برایش می‌گشت، بیشتر باعث شادی من می‌شد؛ ولی او روحی لطیف داشت و پسر منحصراً به فرد من بود. روزی که او جوانی خویرو بود و همه نگاه‌ها را به سوی خود برمی‌گرداند، وقتی که حتی در مقابل تمناهای پادشاه یک مادر حاضر نشود یک ساعت تماشای پسرش را از کف بدهد، من، که واقف بودم افتخارات تا چه حد برآزنده چنین شخصی است و بدون شهرتی که به او روح ببخشد چون نقشی بر دیوار می‌شود، حاضر بودم بگذارم به دنبال خطر بروم تا شاید شهرت کسب کند. او را به جنگی خونین فرستادم که از آن‌جا با تاجی از برگ بلوط بر پیشانی‌اش برگشت. دخترم، به تو می‌گویم لذتی که روز اول از شنیدن مژده پسر بودن او به من دست داد، بیش از لذت آن روزی نبود که برای اولین بار دیدم مردانگی خود را به ثبوت رساند.

ویرجیلیا — ولی مادر اگر او در خلال این کار جان خود را از کف می‌داد، آن وقت چگونه؟

ولومنيا — در آن صورت نام نیک او جای فرزندم را می‌گرفت و نسل تازه‌ای برایم باقی می‌ماند. اظهارات صادقانه مرا بشنو که اگر دوازده پسر

داشتم و همه را یکسان عزیز می‌شمردم و به هیچ کدام کمتر از همسر تو، یعنی مارتیوس عزیز خودم، مهر نمی‌ورزیدم، ترجیح می‌دادم که یازده نفر در راه خدمت به وطن خود با شرافتمندی جان سپارند، ولی حتی یکی از آن‌ها در خوشگذرانی افراط نکند.

(یک ندیمه وارد می‌شود.)

ندیمه — خانم، بانو والریا به دیدار شما آمده است.

ویرجیلیا — تقاضا دارم اجازه دهید خارج شوم.

ولومنیا — خیر نباید بروی. مثل این که صدای طبل شوهرت را می‌شنوم و او را می‌بینم که موی اوفیدیوس را گرفته و او را به زمین کوفته است و چون کودگانی که از خرس هراسانند ولسی‌ها از او می‌گریزند. گویی می‌شنوم که پایش را به زمین می‌کوبد و فریاد می‌زند: «جلو بیاید، ترسوها. و شما در روم به دنیا آمدید، ولی نطفه شما با ترس بسته شده است.» سپس، پیشانی خون‌آلود خود را با دست پوشیده از زره پاک می‌کند و چون برزگری، که مجبور است تمام خرمن را درو کند وگرنه دستمزد خود را از کف خواهد داد، مرتباً پیشروی می‌کند.

ویرجیلیا — گفتی پیشانی خون‌آلود؟ خداوندا، امیدوارم خون در کار

نباشد.

ولومنیا — برو ابله. خون بیش از نشان پیروزی برآزنده مرد است. پستان‌های هکوپا^۱ هنگامی که به هکتور شیر می‌داد زیباتر از پیشانی هکتور، موقعی که با ضربت شمشیر حقیر یونانی‌ها غرق در خون شده بود، به نظر نمی‌رسید. به والریا بگو که ما آماده خوشامد گفتن به او هستیم.

(ندیمه خارج می‌شود.)

ویرجیلیا — خدایان سرور مرا از اوفیدیوس سبح حفظ کنند!

ولومنیا — او سر اوفیدیوس را پایین‌تر از زانوی خود خم خواهد کرد و پای بر گردن او خواهد نهاد.

(والریا با یک راهنما و یک ندیمه وارد می‌شوند.)

۱. Hecuba. مادر هکتور (Hector) از قهرمانان بزرگ جنگ تروا



ریچارد برتین در نقش کورینو لانوس (تفر وسط)
کلیر بلوم در نقش ویرجیلیا (سمت چپ)
فیو کو میتون در نقش ولومینیا (سمت راست)

والریا — خانم‌ها، به هر دو شما روز به خیر می‌گویم.

ولومنیا — خیلی لطف دارید.

ویرجیلیا — از دیدن شما بسیار خوشوقتم.

والریا — حال هر دو شما خوب است. راستی که کدبانو هستید. چه چیزی

می‌دوزید؟ چه گلدوزی زیبایی! پسر کوچک شما چطور است؟

ویرجیلیا — از شما تشکر می‌کنم. حالش خوب است، خانم.

ولومنیا — او ترجیح می‌دهد به تماشای شمشیر بردازد و صدای طبل را

بشنود تا این که به آموزگارش نگاه کند.

والریا — به خدا که پسر همان پدر است و حاضرم قسم بخورم که پسر بسیار

زیبایی است. در حقیقت، یک روز چهارشنبه نیم‌ساعت تمام به او خیره شدم و

دیدم چهره او حاکی از تصمیم و اراده است. به چشم خود دیدم که دنبال یک

پروانه طلایی می‌دوید و پس از این که آن را می‌گرفت آن را رها می‌کرد و بار

دیگر به دنبالش می‌دوید و این کار را چندین بار تکرار کرد. معلوم نیست که

افتادن پروانه یا چه چیز دیگر بود که او را خشمگین می‌ساخت. به هر حال،

دندان‌ها را به هم فشرد و آن را قطعه قطعه کرد، به طوری که دیدن آن مرا به

تعجب انداخت.

ولومنیا — لابد یکی از همان حالات پدرش بوده است.

والریا — حقیقتاً پسر اصلی است.

ویرجیلیا — خانم یک درز این جا مانده است.

والریا — بس است. دوخت و دوز را کنار بگذارید. می‌خواهم شما را وادار

کنم امروز بعد از ظهر نقش بانوان بی‌کار را بازی کنید.

ویرجیلیا — نه خانم، من مایل نیستم از خانه بیرون بروم.

والریا — مایل نیستید؟

ولومنیا — باید بروی. باید بروی.

ویرجیلیا — با اجازه شما مایل نیستم و نمی‌خواهم از آستانه در تا وقتی

شوهرم از جنگ برنگشته است قدم بیرون گذارم.

ولومنیا — عجیب است! تو بیش از حد خود را مقید می‌سازی. بیا، ما باید

به دیدار خانم مهربانی که در بستر بیماری افتاده است برویم.

ویرجیلیا — امیدوارم به زودی بهبود یابد. دعای خود را برایش می فرستم ولی خودم نمی توانم بیایم.

ولومنیا — خواهش دارم بگویی دلیلش چیست؟

ویرجیلیا — به این سبب نیست که به خودم زحمت ندهم یا این که فاقد محبت باشم.

والریا — پس ترجیح می دهی مانند پنلوپه^۱ باشی. می گویند کلاف و نخ هایی که در غیاب اولیس بافت باعث شد سرزمین آتن پر از بید شود؛ ولی کاش پارچه تو به اندازه انگشتان حساس بود که به آن رحم کنی و آن قدر سوزن به آن فرو نبری. بیا! تو باید با ما بیایی.

ویرجیلیا — نه خانم عزیز، مرا معذور دار. هرگز نخواهم آمد.

والریا — حتماً باید با من بیایی تا مژده های روحبخش درباره شوهرت به تو بدهم.

ویرجیلیا — خانم مهربان، به این زودی انتظار خبری نمی توان داشت.

والریا — در حقیقت من با شما مزاح نمی کنم. دیشب اخباری از او رسید.

ویرجیلیا — آیا راست است خانم؟

والریا — کاملاً راست است. آن را از یک سناتور شنیدم که گفت ولسی ها یک سپاه بر ضد کومینیوس فرستاده اند که فرماندهی یک قسمت از نیروهای رومی را به عهده دارد. شوهر شما و تیتوس لاریتوس در جلو شهر کوریولی مستقر شده اند و درباره پیروزی خود و کوتاه ساختن دوران جنگ شکی ندارند. به شرافتم قسم، این عین حقیقت است و بنابراین تمنا دارم با ما بیایید. ویرجیلیا — خانم عزیز، برای من دلیلی اقامه کنید و از این به بعد در تمام موارد از شما اطاعت خواهم کرد.

ولومنیا — خانم. او را تنها بگذار. حالت کنونی او باعث تبدیل سرور و نشاط ما به غم و غصه می شود.

والریا — راست است. نتیجه ای جز این ندارد. پس خدا نگهدار، بیایید،

۱. Penelope. همسر اولیس بود که تا ده سال پس از محاصره تروا به انتظار شوهرش نشست و برای سر دواندن خواستگارهای متعدد خود به این بهانه متوسل شد که نخست باید لباسی را که مشغول بافتن است تمام کند، ولی هر شب آنچه بافته بود باز می کرد و صبح از نو شروع به بافتن می نمود.

خانم عزیز مهربان، برویم. ویرجیلیا لطفاً گرفتگی خود را بیرون خانه بگذار و با ما بیا.

ویرجیلیا — نه، همین یک کلمه کافی است. خانم، نباید چنین کنم و امیدوارم شما خوش باشید.

والریا — پس خدا نگهدار.

(دو خانم خارج می‌شوند.)

صحنه چهارم

(مارتیوس و تیتوس لاریتوس با طبل و پرچم و افسران و سربازانی که شهر کوریولی را

محاصره کرده‌اند وارد می‌شوند؛ بعد یک پیک داخل می‌شود.)

مارتیوس — هم اکنون خبری به ما رسید. شرط می‌بندم آن‌ها با هم مواجه شده‌اند.

لاریتوس — اسب خودم را در مقابل اسب تو شرط می‌بندم که این طور نیست.

مارتیوس — قبول دارم.

لاریتوس — بسیار خوب.

مارتیوس — آهای، بگو ببینم آیا فرمانده ما با دشمن روبه‌رو شده است؟

پیک — آن‌ها در فاصله نزدیکی دیده می‌شوند، ولی هنوز با هم سخن رد و

بدل نکرده‌اند.

لاریتوس — پس آن اسب عالی نصیب من شد.

مارتیوس — حاضرم قیمت آن را به تو بپردازم.

لاریتوس — من حاضر به فروش یا بخشیدن آن نیستم، ولی می‌توانم آن را

برای نیم قرن به تو عاریه دهم! مردم شهر را احضار کن.

مارتیوس — این سپاهیان در چه فاصله‌ای از این جا هستند؟

پیک — در حدود سه میل ونیم.

مارتیوس — پس ما صدای شیپور آشوب آن‌ها را خواهیم شنید و آن‌ها هم

صدای شیپور ما را، ای خدای جنگ^۱، از تو تمنا می‌کنم ما را مدد کنی تا بتوانیم با شمشیرهایی که بخارِ خون از آن متصاعد می‌شود از این‌جا به یاری دوستان خود در میدان کارزار بشتابیم. بیا و شیپور خود را به صدا در آر. (شیپور برای مذاکره صلح به صدا در می‌آید. دو سناتور با عده‌ای دیگر بر فراز دیوارهای کوریولی ظاهر می‌شوند.)

آیا تولوس اوفیدیوس داخل قلعه شما است؟

سناتور اولی — خیر، مردی هم این‌جا نیست که کمتر از او از شما ترس داشته باشد؛ یعنی تقریباً کمتر از هیچ.

(صدای طبل از دور شنیده می‌شود.)

می‌شنوید؟ طبل‌های ما جوانانمان را نزدیک می‌آورند. ما حاضریم از دیوارهای خود بیرون بجهیم و در این‌جا نمانیم تا ما را مقهور و منکوب سازد. دروازه‌های ما که بسته به نظر می‌رسد با علف‌های نازکی به دیوار وصل شده و بآسانی باز می‌شود. گوش کنید، صدا از دور شنیده می‌شود. (شیپور آشوب از دور شنیده می‌شود.)

اوفیدیوس آن‌جا است. گوش کنید و ببینید او در میان سپاه از هم گسیخته شما چه می‌کند.

ماریتوس — آن‌ها دست به گریبان شده‌اند.

لاریتوس — فریاد آن‌ها راهنمای ما است. آهای، نردبان بیاورید.

(سپاهیان ولسی وارد می‌شوند.)

مارتیوس — آن‌ها از ما ترسی ندارند و از شهر خود خارج شده‌اند. اکنون سپرهای خود را جلو قلب خویش نگاه دارید و با قلبی که بیش از هر سپری محافظ شما است بجنگید. ای تیتوس دلیر، به پیش! آن‌ها بیش از حد تصور ما را حقیر می‌شمارند و از شدت خشم عرق بر بدن من نشسته است. به پیش سربازان! اگر کسی بگریزد او را ولسی می‌شمارم و با لبه شمشیرم تلافی خواهم کرد.

صدای شیپور آشوب به گوش می‌رسد و رومی‌ها به طرف سنگرهای خود عقب رانده می‌شوند.

مارتیوس با دشنام و ناسزا وارد می‌شود.

مارتیوس — تمام بیماری‌هایی که باد جنوب با خود می‌آورد بر شما نازل شود! شما مایهٔ ننگ روم هستید! ای توده‌های زردآب و طاعون! روی خود را بپوشانید که بیش از آنچه می‌توان دید منفور باشید و بیماری شما به یکدیگر سرایت کند. ای کسانی که روح ترسوی غاز را دارید، ولی به شکل انسان درآمده‌اید چگونه از جلو بردگانی گریخته‌اید که هر میمونی می‌تواند آن‌ها را مقهور سازد؟ بر شیطان و دوزخ لعنت! ای کسانی که زخمی شده و پشتتان به علت فرار خون‌آلود گشته و به علت ترس رنگ از صورتتان پریده است، بی‌درنگ به خود آبیید و یورش را آغاز کنید و گرنه به ستارگان آسمان سوگند، که دشمن را رها می‌کنم و بر ضد شما به نبرد می‌پردازم. مواظب خود باشید و شتاب کنید. اگر استوار بر جای خود بمانید، هنوز وقت باقی است که آن‌ها را آن‌قدر عقب برانیم تا به زنان خود پیوندند؛ به همان صورتی که آن‌ها ما را تا سنگرهایمان عقب رانده‌اند.

(صدای آشوب بار دیگر شنیده می‌شود. مارتیوس به دنبال آن‌ها تا دروازه پیش می‌رود.)

اکنون دروازه باز است. من نفر اول هستم. شما هم شجاعت خود را با دوم شدن خود ثابت کنید. سرنوشت آن‌را برای پیروان من باز کرده است. به من نگاه کنید و همان عمل را انجام دهید.

(وارد دروازه می‌شود و دروازه را پشت سر او می‌بندد.)

سرباز اولی — این عمل تهوری جنون‌آمیز است. من نمی‌روم.

سرباز دومی — من هم همین‌طور.

سرباز اولی — او را اسیر کرده‌اند.

(صدای شیور آشوب ادامه دارد.)

همه — حتماً در کوره افتاده است.

(تیتوس لاریوس وارد می‌شود.)

لاریوس — برای مارتیوس چه روی داده؟

همه — لابد کشته شده، قربان.

سرباز اولی — او به تعقیب فراریان رفت و وارد دروازه شد و ناگهان، در را

پشت سر او بستند. به این جهت تنها مانده تا یکتنه جوانِ همه شهر را بدهد.

لاریتوس — ای مرد بزرگوار، که شهامتت بیش از شمشیر بی‌حس تو است و با صدای شیپور بی‌درنگ برمی‌خیزی؛ ای ماریتوس که تنها مانده‌ای، تو یک یاقوت سرخ هستی و جواهری گرانبها به بزرگی تو وجود ندارد. تو همان‌طور که آرزوی کاتو^۱ بود یک سرباز کامل هستی، که نه تنها در ضربات خود وحشت‌انگیز و سبع می‌باشی، بلکه با نگاه مهیب و صدای رعدآسای خود بدن دشمنانت را آن‌قدر به لرزه درمی‌آوری که گویی تمام دنیا در تب می‌سوزد و می‌لرزد.

(ماریتوس در حالی که خون از بدن او جاری است وارد می‌شود و دشمن در تعقیب او است.)

سرباز اولی — قربان، نگاه کنید.

لاریتوس — آه ماریتوس است. برویم او را نجات دهیم یا این که بقیهٔ ما هم به سرنوشت او دچار شویم.

(می‌جنگند و وارد شهر می‌شوند.)

۱. Cato. از فرماندهان قدیم روم.

صحنه پنجم

(رومی‌ها با غنائیم وارد می‌شوند.)

رومی اولی — این را من به روم می‌برم.

رومی دومی — من هم این را می‌برم.

رومی سومی — لعنت به این یکی! تصور می‌کردم تفره است.

(خارج می‌شوند.)

(صدای شیپور آشوب هنوز از دور ادامه دارد. مارتیوس و تیتوس با صدای شیپور

وارد می‌شوند.)

مارتیوس — این غارتگران را ببین چقدر جان خود را دوست دارند. این‌ها به اندازه یک پشیز ارزش ندارند و به بالش کهنه و قاشق سربی و آهن پاره و پیراهنی می‌مانند که حتی دژخیم هم طالب آن نیست و می‌گذارد با صاحبش دفن شود. این غلامان پست فطرت پیش از این که نبرد پایان یابد اسباب خود را جمع می‌کنند. مرگ بر آن‌ها باشد! می‌شنوی چه سروصدایی از ناحیه فرمانده به گوش می‌رسد؟ به آن سو برویم. این اوفیدیوس که صفوف رومی‌ها را می‌شکافد کسی است که از صمیم قلب از او نفرت داریم. پس ای تیتوس دلیر، تعداد کافی سرباز با خود ببر که شهر را تسخیر کنی؛ من هم با افرادی که شهادت دارند به کمک کومینیوس می‌شتابم.

لاریتوس — ای مرد بزرگوار، از اندام تو خون جاری است. زدو خورد تو بسیار شدید بوده، و نمی‌توانی بار دیگر وارد میدان نبرد شوی.

مارتیوس — آقا، مرا تمجید مکن. من هنوز گرم کار نشده‌ام. خدا تو را حفظ کند، خونی که از من جاری است برای سلامت من نافع است و خطری در بر ندارد. من با همین وضع به سوی اوفیدیوس می‌روم و با او می‌جنگم.

لاریتوس — امیدوارم الهه زیبای اقبال دلباخته تو شود و زیبایی او باعث انحراف شمشیر دشمنانت گردد. ای مرد شریف متهور، امیدوارم کامیابی خدمتگزار تو باشد.

مارتیوس — و همان قدر هم یار تو باشد تا تو را چون سایرین به ارجمندترین مقام برساند. خدا نگهدار.

لاریتوس — ای مارتیوس که شایسته‌ترین فرد هستی، برو و شیپور خود را در بازار به صدا در آر و تمام افسران شهر را به آن جا بخوان تا از قصد ما آگاه شوند. برویم.

(خارج می‌شوند.)

صحنه ششم

(کومینیوس ظاهراً در حال عقب‌نشینی یا سربازان وارد می‌شود.)

کومینیوس — دوستان، کمی نفس تازه کنید. بسیار خوب جنگیدید. ما چون افراد شایسته رومی از میدان کناره‌گیری کردیم تا در ایستادگی خود حماقت نشان ندهیم و از عقب‌نشینی ترس نداشته باشیم. آقایان، باور کنید بار دیگر مورد حمله واقع خواهیم شد. هنگامی که ما به حمله پرداخته‌ایم باد در فواصل مختلف فریاد حمله دوستانمان را نیز به گوشمان رسانده است. ای خدایان روم، همان‌طور که آرزوی پیروزی داریم آن‌ها را به سوی کامیابی رهبری کنید تا هر دو سپاه ما با لبخند پیروزی به یکدیگر برسند و از روی حق‌شناسی مراسم قربانی را برای شما به جا آورند. چه خبر آورده‌ای؟

(یک بیک وارد می‌شود.)

بیک — مردم کوریولی از شهر خارج شده و با لاریتوس و مارتیوس به نبرد پرداخته‌اند. لشکریان خودمان را دیدم که به سوی سنگرهای خود عقب رانده شدند و سپس، من به این‌جا آمدم.

کومینیوس — هر چند تو حقیقت را می‌گویی، ولی سخنانت دلپسند نیست. از آن موقع چقدر می‌گذرد؟

بیک — یک ساعت، قربان.

کومینیوس — بیش از یک میل^۱ فاصله نیست. ما صدای طبل آن‌ها را

۱. معادل کیلومتر.

شنیدیم. تو چطور این فاصلهٔ کوتاه را در عرض یک ساعت طی کردی و اخبار را به این دیری رساندی؟

پیک — جاسوسان ولسی‌ها به تعقیب من پرداختند و من ناچار شدم یک حرکت دورانی چند کیلومتری انجام دهم وگرنه نیم‌ساعت پیش این خبر را آورده بودم.

(مارتیوس وارد می‌شود.)

کومینیوس — آن جا کیست که به نظر می‌آید پوست از تنش کنده‌اند؟ خدایا، هیکلش مثل مارتیوس است و انتظار نداشتم او را در چنین وضعی بینم.

مارتیوس — آیا دیر رسیده‌ام؟

کومینیوس — همچنان‌که چوپان صدای رعد را از صدای طبل بازمی‌شناسد، من نیز صدای مارتیوس را از مردم عادی تشخیص می‌دهم.

مارتیوس — آیا دیر آمده‌ام؟

کومینیوس — بلی، به شرطی که آغشته به خون سایرین نشده و غرق در خون خویش شده باشی.

مارتیوس — آه، بگذار ترا بیشتر بینم، حالا به همان اندازه شادمانم که در جشن عروسی‌ام شادمان بودم، و شمع‌های فروزان مرا به سوی حجله هدایت می‌کردند.

کومینیوس — ای گلِ سر سبذِ جنگجویان، تیتوس لاریتوس در چه حال است؟

مارتیوس — هم‌چون کسی است که گرفتار اجرای قوانین است؛ برخی را به مرگ و بعضی را به تبعید محکوم می‌کند. از یکی خون‌بها می‌خواهد، به دیگری شفقت یا تهدید روا می‌دارد و کوریولی را به نام روم مسخر ساخته است و مانند یک تازی که قلاده به گردن دارد منتظر فرصت است که رها شود.

کومینیوس — آن غلام کجا است که به من گفت شما را به سنگرهای خودتان عقب رانده‌اند؟ او کجا است؟ بگوید این‌جا بیاید.

مارتیوس — او را به حال خود بگذارید تا حقیقت را بگوید. به استثنای افسرانِ نجیب، تودهٔ سربازان معمولیِ صفِ جلودار آن‌قدر به چابکی از اراذل

بدتر از خود گریختند که موش هرگز از گربه فرار نکرده بود.

کومینیوس — چطور توانستی بر دشمن پیروز شوی؟

مارتیوس — هرچند عقیده‌ام این نیست، ولی شاید مرور زمان دلیل آن را واضح سازد. دشمن کجا است؟ مگر شما افسران در میدان جنگ نیستید؟ اگر خارج شده‌اید دلیل دست کشیدن از نبرد چیست؟

کومینیوس — ما در وضعی می‌جنگیدیم که به نفع ما نبود، به این جهت صلاح را در عقب‌نشینی دانستیم.

مارتیوس — وضع آن‌ها چطور است؟ آیا می‌دانی نیروهای قابل اعتماد خود را در کدام سمت مستقر کرده‌اند؟

کومینیوس — مارتیوس، تا حدی که می‌توان حدس زد دسته‌چلودار آن‌ها انتیات‌ها^۱ هستند که از بهترین سربازان به شمار می‌روند و امید اصلی اوفیدیوس به آن‌ها است.

مارتیوس — من به احترام تمام نبردهایی که در آن‌ها سهمیده‌ایم. و به خاطر خونی که با هم ریخته‌ایم و به یاد تمام عهدهایی که در گذشته بسته‌ایم از شما دوستان تمنا دارم پایداری کنید تا من بی‌درنگ با اوفیدیوس و انتیات‌های او روبرو شوم. فرصت کنونی را از دست ندهید و اهمال نکنید، بلکه با شمشیرهای کشیده و تیر و زوبین اهمیت این لحظات را اثبات کنید.

کومینیوس — آرزو داشتم که تو را در این حالت به سوی گرمابه^۲ مطبوعی هدایت می‌کردم و مرهم بر جراحات تو می‌گذاشتم، ولی جرئت رد تقاضای ترا ندارم. پس هر کسی را که در این راه می‌تواند به تو یاری دهد برگزین.

مارتیوس — کسانی را می‌خواهم که تمایلی نشان دهند؛ به شرطی که چنین افرادی پیدا شوند. و شک داشتن نسبت به این موضوع هم گناه است که دل‌باخته^۳ رنگی باشند که سرپای من اکنون با آن آغشته شده است و اگر کسی باشد که از بدنامی بیشتر ترسناک باشد تا از جان خویش، و تصور کند که مرگ توأم با شجاعت بالاتر از زندگی پست است. بگذار خود او تنها و اگر کان دیگر هم همین عقیده را دارند آن‌ها هم دست خود را این‌طور بالا ببرند، برای

این که تمایل خود را ابراز دارند و از مارتیوس پیروی کنند.

(همه فریاد می‌زنند و دست خود را بالا می‌برند و او را بر دوش خود سوار می‌کنند و کلاه

خود را به هوا می‌اندازند.)

مرا پایین بیاورید و به جای شمشیر خود وجود مرا به کار ببرید. اگر این‌ها همه تظاهر نیست بگوئید بینم کدام یک از شما به تنهایی هم‌طراز چهار جنگجوی ولسی نیستید؟ هیچ کدام از شما نیستید که نتوانید در مقابل اوفیدیوس نامور سپری به استواری سپر او نگاه ندارید. از همه سپاسگزارم، ولی ناچارم تعداد معینی از میان شما برگزینم و بقیه باید وظیفه خود را در نبردی دیگر، که ناچار در پیش داریم، انجام دهند. تمنا دارم حرکت کنید و چهار افسر مأمورند داوطلبانی را، که همراه من خواهند آمد، برگزینند.

کومینیوس — هم‌قطاران، حرکت کنید! شما باید درجه اشتیاقی را که ابراز داشته‌اید هنگام عمل ثابت سازید. اکنون افراد را بین خود قسمت می‌کنیم.

(همه خارج می‌شوند.)

صحنهٔ هفتم

(تیتوس لاریتوس پس از تعیین محافظین برای شهر کوریولی با طبل و شیور به طرف کومینیوس حرکت می‌کند؛ سپس، کایوس مارتیوس با یک افسر و تعدادی سرباز و یک راهنما وارد می‌شود.)

لاریتوس — دروازه‌ها را مراقبت کنید و وظایفی را که برای شما تعیین کرده‌ام به خوبی انجام دهید. اگر پیام فرستادم، آن چند گروهان را به کمک ما اعزام دارید و اگر شکست خوردیم، دیگر نمی‌توانیم شهر را در دست خود نگاه داریم.

افسر — از مراقبت ما دغدغه به خود راه ندهید، قربان.

لاریتوس — بروید و دروازه‌ها را روی ما ببندید. راهنما، بیا و ما را به اردوی روم هدایت کن.

(خارج می‌شوند.)

(صدای زد و خورد شنیده می‌شود.)

صحنه هشتم

(مارتیوس و اوفیدیوس از درهای مختلف وارد می‌شوند.)

مارتیوس — من با هیچ کس جز تو نبرد نمی‌کنم، چون از تو، بیش از هر کسی که عهد خود را می‌شکند، بیزارم.

اوفیدیوس — بیزاری ما متقابل است. در افریقا ماری وجود ندارد که نسبت به آن بیشتر نفرت داشته باشم تا به شهرت و رشک تو. پای خود را برای نبرد ثابت نگاه دار.

مارتیوس — امیدوارم اولین کسی که از جای خود تکان بخورد چون غلام دیگری جان سپارد و پس از مرگ هم خدایان او را به لعنت ابدی گرفتار سازند.

اوفیدیوس — مارتیوس، اگر از تو بگریزم مرا چون خرگوشی قطعه قطعه کن.

مارتیوس — تولوس، در عرض سه ساعت گذشته یکه و تنها درون دیوارهای کوریولی جنگیدم و آنچه خواستم کردم و این خونی که می‌بینی بدن مرا پوشانده خون من نیست. پس برای انتقام جویی آنچه نیرو در بدن داری به کار ببر.

اوفیدیوس — اگر تو هکتور^۱ هم باشی، که اجدادت را به تازیانه بست،

۱. هکتور قهرمان تروا بود که، طبق روایات تاریخی، رومی‌ها از بعقاب او محسوب می‌شوند. در این جا شکسپیر یا اوفیدیوس در ذکر نکته مربوط به تازیانه دچار اشتباه شده است.

نمی‌توانی از دست من از این‌جا فرار کنی. این عمل مداخله‌ای بی‌جا و عاری از رشادت بود و با این کمک لعنتی باعث شرمساری من شدید.
(خارج می‌شوند.)

صحنه نهم

(صدای شیپور آشوب شنیده می‌شود. آهنگ عقب‌نشینی نواخته می‌شود. از یک طرف کومینیوس با رومی‌ها و از طرف دیگر مارتیوس در حالی که بازویش به گردش آویخته است وارد می‌شوند.)

کومینیوس — اگر کاری را که امروز صورت داده‌ای برایت نقل کنم، باور نخواهی کرد؛ ولی من به شرح آن می‌پردازم تا سناتورها اشک و لبخند خود را با هم درآمیزند و اشراف گوش فرا دارند و شانه بالا اندازند و در پایان به تحسین و تمجید پردازند و بانوان دچار هول و هراس شوند و در حالی که بدن آن‌ها می‌لرزد، باز هم گوش فرا دارند. و وکلای کودن، که با توده متعفن دشمن افتخارات تو هستند، برخلاف میل خود بگویند: «از خدایان سپاسگزاریم که در روم ما یک سرباز واقعی وجود دارد»؛ ولی تو، که سهم کامل خود را خورده‌ای، فقط به قسمت کوچکی از این ضیافت رسیده‌ای.

(لاریتوس با سپاه خود پس از تعقیب دشمن وارد می‌شود.)

لاریتوس — ای فرمانده، این مرد توسن است و ما زره او. اگر دیده بودی که...

مارتیوس — دیگر بس است. هر وقت مادرم، که اختیار ستودن بستگان خود را دارد، شروع به تمجید از من می‌کند مرا متأثر می‌سازد. من بیش از آنچه شما کردید نکرده‌ام و همان‌طور که شما برانگیخته شدید من هم برانگیخته شدم و مثل شما آنچه کردم در راه کشورم کردم، ولی کسی که نهایت کوشش خود را

به کار برده بهتر از من خدمت کرده است.

کومینیوس — آنچه شایسته تو است با مرگ تو مدفون نخواهد شد. روم بایستی ارزش خویش را دریابد. و پنهان ساختن اعمال تو و سکوت در این باره از دزدی و بهتان بدتر است. اگر این اقدامات را تا اوج افلاک بستاییم باز هم کم گفته ایم. پس از تو تمنا می‌کنم نه به عنوان پاداش آنچه کرده‌ای بلکه به خاطر آنچه هستی در حضور سپاهیان سخنان مرا بشنوی.

مارتیوس — من جراحاتی برداشته‌ام که ذکر خاطره آن دردناک است. کومینیوس — اگر این خاطره تمجید نشود، این جراحات به علت حق ناشناسی فاسد گشته و به مرگ منتهی خواهد شد. از اسبان و غنایم فراوانی که در میدان کارزار و در شهر به چنگ ما افتاده یک دهم سهم تو است که باید قبل از تقسیم بین افراد طبق دلخواه تو مجزا گردد.

مارتیوس — سردار، از شما ممنونم، ولی نمی‌توانم دل خود را راضی کنم که رشوه بگیرد و پاداش شمشیر مرا بدهد. من امتناع می‌کنم و اصرار دارم که مثل دیگر افراد معمولی که شاهد این اعمال بوده‌اند تلقی شوم.

(صدای طولانی شیور شنیده می‌شود. همه فریاد می‌زنند: مارتیوس، مارتیوس؛ و کلاه و نیزه خود را به هوا می‌اندازند. کومینیوس و لاریتوس سر خود را برهنه می‌کنند.)^۱

امیدوارم این آلاتی را که این طور مورد بی‌حرمتی قرار می‌دهید دیگر به صدا درنیاورید. اگر طبل و شیپور در میدان نبرد نقش چاپلوس را ایفا کنند، در این صورت شهر و دربار مملو از چرب‌زبانی و ریاکاری خواهد شد و اگر فولاد مانند جامه ابریشمین این درباریان انگل صفت نرم شود، در این صورت همین‌ها جنگ را ننگین خواهند ساخت. دیگر بس است؛ چون اگر من بینی خون‌آلود خود را نشسته‌ام یا یک بدبخت ضعیف را به ضربه شمشیر زده‌ام، یعنی کارهایی کرده‌ام که سایرین هم انجام داده‌اند و به چشم کسی نخورده است، چرا شما باید به طرز مبالغه‌آمیزی مرا بستایید که گویی تمجید و دروغ باید چاشنی غذای مختصر من شود؟

کومینیوس — تو بیش از حد فروتن هستی و بی‌رحمی تو نسبت به شهرت

۱. چون این دو نفر افسر از لحاظ مقام مافوق مارتیوس بودند به این جهت برهنه کردن سر بالاترین نشانه احترام و تمجید نسبت به او بود.

خویش بیش از سپاسگزاری تو نسبت به ما برای ابراز این احساسات صمیمانه است. با اجازه خودت، اگر تو بر ضد خویشتن خشمگین شده‌ای، ما ناچار برای حفاظت تو مثل کسی که قصد آزار رساندن به خود را دارد به تو دستبند می‌زنیم و آن وقت بدون واهمه با تو به مباحثه می‌پردازیم؛ پس همه دنیا چه خودی و چه بیگانه باید بدانند که کایوس مارتیوس تاج افتخار این جنگ را بر سر می‌گذارد و به احترام چنین موقعیتی من توسن اصیل خود را که در اردوی ما مشهور است به انضمام تمام تجهیزات مجلل آن به تو تقدیم می‌کنم. و از این لحظه به افتخار اقداماتی که در محاصره شهر کوریولی به عمل آورده‌ای تو را با فریادهای شادی و تحسین تمام سپاه کایوس مارتیوس کوریولانوس خواهیم خواند. و امیدوارم این لقب را برای همیشه با افتخار حفظ کنی.

(شیور و طبل شروع به نواختن می‌کنند.)

همه — کایوس مارتیوس کوریولانوس!

کوریولانوس — من می‌روم تا خود را شست و شو دهم و وقتی صورتم پاک شد خواهید دید که از شدت خجلت سرخ شده‌ام. به هر صورت، از تو سپاسگزارم و می‌خواهم بر توسن تو بنشینم و برای همیشه نام نیک تو را زیباییکر خود بسازم که برازنده قدرت من باشد.

کومینیوس — اکنون به چادرهای خود برویم که استراحت کنیم و مؤده پیروزی خود را برای روم بفرستیم. تیتوس لاریتوس، تو باید به کوریولی برگردی و بهترین افراد را به روم بفرستی تا به نفع ما و خودشان قرارداد صلح را تنظیم کنند.

لاریتوس — اطاعت می‌کنم، قربان.

کوریولانوس — خدایان کم‌کم به تمسخر من پرداخته‌اند و من که یک لحظه پیش از قبول عالی‌ترین هدایا خودداری کردم اکنون ناچارم دست‌گذاری به سوی فرمانده بزرگ خود دراز کنم.

کومینیوس — هر چه می‌خواهی مال توست. بگو چیست؟

کوریولانوس — در شهر کوریولی، گاهی در خانه یک مرد فقیر اقامت داشتم و او به من مهربانی می‌کرد. اکنون دیدم اسیر شده و با فریاد خود مرا خواند، ولی در آن موقع اوفیدیوس در مقابل من پیدا شد و خشم من به قدری بود که

تأسف را فراموش کردم؛ از شما تقاضا دارم به این مرد بیچاره آزادی ببخشید.
 کومینیوس — تقاضای تو بسیار شایسته است و اگر او قاتلِ پسر من هم بود،
 مثل بادِ هوا او را آزاد می‌کردم. تیتوس، او را آزاد کنید.

لاریتوس — مارتیوس، اسم او چیست؟

کوربولانوس — به خدا قسم، فراموش کرده‌ام. من خسته‌ام و حافظه‌ام را از
 دست داده‌ام.

کومینیوس — به چادر خود برویم. خون بر چهره تو خشک شده و وقت آن
 است که به آن توجه شود. بیایید.

(خارج می‌شوند.)

صحنهٔ دهم

(صدای کرنا و شیپور به گوش می‌رسد. تولوس اوفیدیوس غرق در خون با دو سه نفر سرباز وارد می‌شود.)

اوفیدیوس — شهر را گرفته‌اند.

سرباز اولی — باشرايطی مناسب آن را پس خواهند داد.

اوفیدیوس — باشرايطی؟ کاش من رومی بودم، ولی حیف که ولسی بودن من مانع آن می‌شود. گفתי شرايط؟ یک قرارداد در مورد طرفی که شکست خورده چه شرايطی می‌تواند پیدا کند؟ مارتیوس، پنج بار با تو جنگیده‌ام و به همان تعداد از تو شکست خورده‌ام و تصور می‌کنم اگر به تعداد دفعات غذا خوردن با تو مواجه شوم باز هم مغلوب خواهم شد. به عناصر دنیا سوگند، که اگر بار دیگر چهره به چهره باهم روبه‌رو شویم یا او به چنگ من می‌افتد یا من به دست او نابود خواهم شد. رقابت من افتخاری را که در گذشته داشت دیگر دوبر ندارد، چون تصور می‌کردم با نیروی مساوی در جنگ تن به تن بتوانم او را نابود سازم، ولی راهی پیدا خواهم کرد که یا به قهر و یا با نیرنگ کار او را بسازم.

سرباز اولی — او عین ابلیس است.

اوفیدیوس — تهورش بیش از ابلیس است اگرچه آنقدر عیار نیست. شهامت من در نتیجهٔ ضربتی که از او خورده مسموم شده است و با وجود ضعف و بیماری در مقابل او از ماهیت خود بیرون می‌جهد، و نه خواب و نه خلوتگاه

می‌شناسد. نه کلیسا و نه مجلس، نه دعای روحانیون و نه لحظات زهد و عبادت قادر نیستند سر فرسودهٔ خود را بلند کنند و مانع این خشم و تنفیری بشوند که نسبت به مارتیوس احساس می‌کنم. هر جا یا او مواجه شوم، خواه در خانه خود یا با حمایت برادرم، برخلاف تمام اصول مهمان‌نوازی دست‌کینه‌توز خود را در قلب او خواهم شست. توبه شهر برو و ببین به چه وضعی دچار شده است و چه کسانی به‌عنوان گروگان باید به روم اعزام شوند.

سرباز اولی — مگر خود شما نمی‌روید؟

اوفیدیوس — در باغ سرو، که در جنوب آسیاب‌های شهر واقع شده، انتظار مرا می‌کشند. خبر این موضوع را در آن جا به من برسان و یگو اوضاع بر چه متوال است. اکنون من ناچارم بدان سو بشتابم.

سرباز اولی — اطاعت خواهم کرد.

(خارج می‌شوند.)

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول

(منینیوس یا دو نفر از وکلای مردم، یعنی سیسی نیوس و پروتوس، وارد می‌شوند.)

منینیوس — پیشگو خبر می‌دهد که امشب اخباری به ما خواهد رسید.

پروتوس — اخبار خوب یا بد؟

منینیوس — این اخبار منطبق بر آرزوی مردم نیست، زیرا آن‌ها مارتیوس

را دوست ندارند.

سیسی نیوس — طبیعت حتی به حیوانات می‌آموزد که دوستان خود را

بشناسند.

منینیوس — تمنا دارم بگویی گرگ که را دوست دارد؟

سیسی نیوس — بَرّه را.

منینیوس — بلی، برای این که او را ببلعد، همان‌طور که مردم گرسنه مایلند

با مارتیوس رفتار کنند.

پروتوس — او حقیقتاً یک بره است که بع بع او شبیه به خرناس خرس است.

منینیوس — نه او در واقع خرسی است که چون بره زندگی می‌کند. شما

دو نفر به سن پیری رسیده‌اید. سؤالی دارم که مایلم جوابش را به من بدهید.

هر دو — بفرمایید، آقا.

منینیوس — مارتیوس چه عیب فاحشی دارد که در وجود شما موجود

نیست؟

پروتوس — او یک عیب عمده دارد که معایب دیگر هم در آن مستتر است.

سیسی نیوس — عیب مشخص او نخوت است.

بروتوس — و بالاتر از همه آن‌ها لاف زدن است.

میننیوس — بسیار عجیب است. آیا شما دو نفر می‌دانید که در این شهر چگونه در حق شما حکم می‌کنیم؟ مقصودم این است که ما اشراف چگونه حکم می‌کنیم. آیا این مطلب را می‌دانید؟

هر دو — چرا و چطور به ما خرده می‌گیرید؟

میننیوس — اکنون که از غرور سخن می‌گویید، آیا خشمگین نمی‌شوید؟

هر دو — منظورتان چیست، آقا؟

میننیوس — مهم نیست. چون تغییر وضع مختصری کاسه صبر شما را بریز می‌کند. اختیار را به دست احساسات بدهید و هر وقت مایلید خشمگین شوید به شرطی که چنین تمایلی در شما وجود داشته باشد. شما مارتیوس را به خاطر نخوتش مورد سرزنش قرار می‌دهید.

بروتوس — آقا، ما تنها کسانی نیستیم که چنین می‌گوییم.

میننیوس — می‌دانم به تنهایی کاری از شما ساخته نیست و کمک‌کاران شما متعدّدند و گر نه اقدامات شما بسیار محدود می‌شد، زیرا استعداد شما آن قدر کودکانه است که کاری را به تنهایی نمی‌توانید انجام دهید. شما از غرور سخن می‌گویید، کاش می‌توانستید سر خود را به قفا برگردانید و درون وجود خود را بررسی کنید. بلی کاش چنین کاری میسر می‌شد.

بروتوس — آن وقت چه می‌شد؟

میننیوس — در آن صورت می‌توانستید دو نفر وکیل یا دو احمق نالایق و مغرور و تندخو و کج خلق را که نظیر آن‌ها در روم کمتر وجود دارد ببینید.

سیسی نیوس — میننیوس، شما را هم همه خوب می‌شناسند.

میننیوس — مرا به عنوان یکی از اشراف متلون می‌شناسند که دلبستگی قوی به جام شراب دارم بدون این که قطره‌ای از آب رودخانه تایبر^۱ در آن داخل شود و آن را تضعیف کند. می‌گویید عیب من این است که از اولین اعتراض طرفداری می‌کنم و در مسائل کم‌اهمیت عجول و سودایی هستم

۱. Tiber. رودی است که از شهر روم می‌گذرد.

سروکار من بیشتر با افول شب است تا طلوع صبح، و آنچه به فکر من می‌رسد، به‌زبان می‌آورم و بدخواهی خود را بیان می‌کنم. وقتی با شما دو مرد اجتماع برخورد کنم (متأسفانه نمی‌توانم شما را لیکورگوس^۱ های قانونگذار بنامم.) و به‌من نوشابه‌ای تعارف کنید که به مذاقم خوش نیاید، ترشروی خود را نشان می‌دهم. ممکن است به شما بگویم که مطلب را خوب تشریح کرده‌اید در صورتی که سخنان شما حاکی از حماقت صرف شما بوده است. هرچند نسبت به عقاید کسانی که شما را مردمی متین و محترم می‌شمارند ناچار باید بردبار باشم، ولی بدانید که سخن آن‌ها مبنی بر این‌که شما چهرهٔ پاک و نیکی دارید کذب محض است. اگر این موضوع را در چهرهٔ من می‌بینید، آیا دلیل بر این است که مردم مرا هم خوب می‌شناسند؟ اگر این شخصیت را همه خوب می‌شناسند، چشمان تار شما چه عیبی در آن مشاهده می‌کند؟
بروتوس — بفرمایید بنشینید. ما شما را خوب می‌شناسیم.

منینیوس — شما نه من و نه خود و نه هیچ چیز دیگر را نمی‌شناسید. شما بلندپرواز هستید و مشتاقی کلاه و زانوی این بیچارگانِ رذل می‌باشید.^۲ و حاضرید تمام صبح را صرف شنیدن مشاجرهٔ بین یک زنِ پرتقال‌فروش و شربت‌فروش کنید و سپس، شنیدن بقیهٔ این منازعهٔ دوپولی را به روز بعد موکول سازید؛ وقتی مسئله‌ای را که بین طرفین دعوا به‌وجود آمده می‌شنوید اگر از قولنج رنج می‌برید، چهرهٔ خود را چون یک هنرپیشه درهم می‌کشید و کاسهٔ صبرتان لبریز می‌شود و با فریاد و غوغا نوشابه می‌طلبید و مسئله را بدون کشفِ راه حل کنار می‌گذارید و با مداخلهٔ خود آن را پیچیده‌تر می‌سازید. تنها هنر شما در حل مسئله این است که طرفین منازعه را اشخاص رذلی بخوانید. شما دو نفر موجودات عجیبی هستید!

بروتوس — چه می‌گویی؟ همه می‌دانند که تو در سرِ میزِ ضیافت مهارتی در طعنه زدن داری، ولی در کرسی مجلس سنا وجودت مثرثمر نیست.
منینیوس — حتی روحانیون هم اگر با مردمی مهمل چون شما روبه‌رو

۱. Lycurgus. از قانون‌گذاران قدیم یونان

۲. کلاه و زانو به عنوان علائم ادای احترام در این‌جا به کار رفته، و منظور این است که طالب ادای احترام تودهٔ مردم هستند.

شوند، ناچار به طعنه‌گویی می‌پردازند حتی وقتی که سخن شما مربوط به موضوع باشد. این سخنان ارزش ریش‌جنباندن را ندارند و ریش شما لایق پرکردن بالش یک پینه‌دوز یا پالان‌الاغ نیست، ولی به خود اجازه می‌دهید بگویید مارتیوس شخص مغروری است، شخصی که اگر ارزش او را کم کنیم باز به تمام نیاکان شما تا زمان حال می‌ارزد؛ اگرچه شاید بهترین افراد این نیاکان کسی جز جلادان بالفطره نبوده‌اند. شب شما عالیجنابان به خیر. ادامهٔ صحبت با شما مغز مرا آلوده و بیمار می‌سازد، زیرا شما چوپانان تودهٔ گوسفندان می‌باشید و بهتر است از شما جدا شوم.

(بروتوس و سیسی نیوس کنار می‌روند. ولومنیآ، ویرجیلیا و والریا وارد می‌شوند.)

مینینیوس — خوب، ای خانم‌های زیبا و شریف، که اگر ماه هم در زمین بود باشکوه‌تر از شما نمی‌بود، با این عجله به کجا می‌روید؟
ولومنیآ — ای مینینیوس شریف، پسر مارتیوس نزدیک می‌شود؛ تمنا دارم بیایید برویم.

مینینیوس — چطور؟ مارتیوس به وطن خود بازمی‌گردد؟
ولومنیآ — بلی، ای مینینیوس عالیقدر، و تجلیل بی‌نظیری هم از او به عمل خواهد آمد.

مینینیوس — ای خدای خدایان، کلاه من از آن تو! و از تو سپاسگزارم. خوب، گفتید مارتیوس به وطن بازمی‌گردد؟
هر دو خانم — بلی، حقیقت دارد.

ولومنیآ — ببینید، این نامه از او است. یکی هم به دولت رسیده و یکی دیگر نیز همسرش دریافت داشته و تصور می‌کنم یکی دیگر هم در خانه انتظار شما را بکشد.

مینینیوس — من امشب خانه‌ام را به هیجان خواهم آورد. گفتید یک نامه هم برای من رسیده است؟

ویرجیلیا — بلی، به طور قطع نامه‌ای هم برای شما رسیده است و من خودم آن را دیدم.

مینینیوس — یک نامه برای من؟ این مطلب هفت سال به عمر من اضافه می‌کند و در این مدت با سلامت خود پزشکان را تمسخر خواهم کرد. بهترین

نسخهٔ گالن^۱ جنبهٔ آزمایش پیدا می‌کند و در مقابل این خبر حکم دوی جلوگیری از فساد یا داروی معالجهٔ اسب را دارد. آیا او مجروح نشده است؟ او عادت داشت با جراحات فراوان از جنگ به سوی وطن بازگردد.

ویرجیلیا - نه، نه، این طور نیست.

ولومنیا - او فقط مجروح شده و به این جهت خدا را شکر می‌کنم.

منینیوس - من هم همین طور، به شرطی که جراحتش وخیم نباشد و اگر پیروزی را در جیب گذاشته و آورده، زخمی شدن پرازندهٔ او است.

ولومنیا - آری، پیروزی بر فرق او جلوه‌گری می‌کند. منینیوس، این سومین باری است که با تاجی از برگ بلوط^۲ به وطن بازمی‌گردد.

منینیوس - آیا اوفیدیوس را آن طور که باید سر جای خود نشانده است؟ ولومنیا - تیتوس لاریتوس می‌نویسد که با هم جنگیدند، ولی اوفیدیوس گریخت.

منینیوس - از حق نباید گذشت به موقع گریخت و اگر ایستادگی می‌کرد، دیگر علی‌رغم تمام گنجینه‌های زر کوریولی اعتماد من سلب می‌شد. آیا سنا از این موضوع اطلاع دارد؟

ولومنیا - خانم‌ها بیایید برویم. بلی، بلی. نامه‌هایی از فرمانده به سنا رسیده که در آن تمام افتخارات جنگ را به پسر من نسبت می‌دهد و می‌گوید آنچه هنرنمایی در گذشته کرده در این تبرد دوچندان کرده است.

والریا - در حقیقت عجایی از اعمال او نقل می‌کنند.

منینیوس - بلی، تصدیق می‌کنم از عجایب است، ولی بدون فداکاری واقعی او تحقق پیدا نکرده است.

ویرجیلیا - امیدوارم خدایان به آن تحقق بخشند.

ولومنیا - تحقق؟ چه صحبتی!

منینیوس - تحقق؟ حاضرم قسم بخورم که حقیقت دارد. از بانوان محترم پوزش می‌خواهم؛ ولی کدام عضو بدنش مجروح شده؟ مارتیوس به وطن

۱. Galen. نویسندهٔ معروف مطالب پزشکی در روم در قرن دوم میلادی که در عصر شکسپیر شهرت فراوانی داشته است، ولی چند قرن بعد از عهد کوربولانوس می‌زیسته.

۲. در قدیم تاجی از برگ بلوط را بر فرقی سرداران فاتح می‌گذاشتند.

بازمی‌گردد و حق دارد احساس غرور کند، ولی چه عضوی مجروح شده است؟

ولومنیا — شانه و بازوی چپش. وقتی که در جایگاه خود قرار گیرد اثر زخم‌های بی‌شماری خواهد داشت که به مردم نشان دهد. در موقع اخراج تارکوین^۱ هفت زخم برداشت.

مینینیوس — یکی در گردن، دو تا در ران و روی هم‌رفته من از نه زخم او خبر دارم.

ولومنیا — پیش از این لشکرکشی اخیر، بیست و پنج زخم برداشته بود.
مینینیوس — اکنون بیست و هفت زخم شده است. هر بریدگی در حقیقت مقبرهٔ دشمن او بود. گوش کنید صدای شیپور می‌آید.

ولومنیا — این‌ها پیشقراولان مارتیوس هستند که پیشاپیش وی ورود او را با فریاد و غوغا خبر می‌دهند، ولی در پشت سرش اشک‌هایی ریخته می‌شود. در بازوان ستبر او مرگ، که از ارواح تیره و تار است، نهفته شده است و به محض این‌که آن‌ها را فرود می‌آورد مردم جان می‌سپارند.

(صدای شیپور شنیده می‌شود.)

(کومیننیوس و تیتوس لاریوس در حالی که کوربولانوس بین آن‌ها است و تاجی از برگ بلوط

بر سر دارد وارد می‌شود. افسران و سربازان و منادی با آن‌ها وارد می‌شوند.)

منادی — ای روم، بدان که مارتیوس یکه و تنها در داخل دروازه‌های کوریولی جنگید و در آن‌جا شهرت و لقب دیگری به نام کایوس مارتیوس افزود و عنوان کوریولانوس زیب نام وی شد. پس ای کوریولانوس نامدار، به روم خوش آمدی.

(صدای شیپور شنیده می‌شود.)

همه — ای کوریولانوس نامدار، به روم خوش آمدی.

کوربولانوس — از این مقوله دیگر سخنی گفته نشود، زیرا گوش مرا آزار می‌دهد؛ تمنا دارم دیگر بس کنید.

کومیننیوس — ببینید، آقا، مادر شما این‌جا است.

کوربولانوس — آه، می‌دانم که تو دستِ تمنا برای کامیابی من به سوی تمام خدایان بلند کرده‌ای.

(زانو می‌زند.)

ولومنیاس — خیر، سرباز عالیقدر من، برخیز. ای مارتیوس مهربان، ای کایوس لایق، که با اعمال درخشان خود عنوان تازه‌ای به دست آورده‌ای (گفتید عنوانش کوربولانوس است؟) من چگونه باید تو را خطاب کنم؟ همسرت این‌جا است.

کوربولانوس — ای مظهر ابهت سکوت، درود بر تو. تو که اکنون با مشاهده پیروزی من گریان شده‌ای آیا اگر در تابوتی به وطن بازمی‌گشتم، می‌خندیدی؟ ای نازنین من، این چشمان اشکبار برازنده بیوه‌زنان کوریولی و مادرانی است که فرزندان خود را از کف داده‌اند.

منینیوس — اکنون امیدوارم خدایان تاج بر فرقت بنهند. کومینیوس — و زندگی طولانی هم داشته باشی. بانوی بزرگوار، پوزش می‌طلبم.

ولومنیاس — نمی‌دانم به کدام سو نظر کنم. خوش آمدی. ای فرمانده، خوش آمدی و به همه شما خوشامد می‌گویم.

منینیوس — هزاران هزار بار خوش آمدید. من هم گریان و هم خندانم و هم شاد و هم اندوهناک. خوش آمدی. لعنت بر ریشه قلب کسی می‌فرستم که از دیدنت شاد نباشد. روم باید شیفته شما سه نفر باشد، ولی به ایمان بشر سوگند، که در این‌جا درختان وحشی هم وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را طبق دلخواه تو پیوند زد. به هر حال، ای جنگجویان، خوش آمدید گزنه را باید گزنه خواند و عیب ابلهان را حماقت نامید.

کومینیوس — کاملاً درست است.

کوربولانوس — بلی، منینیوس، بدون تردید درست است.

منادی — راه را باز کنید تا حرکت کنیم.

کوربولانوس — دست خود را به من بدهید. پیش از این‌که در خانه خود سر خویش را در زیر سایه شما نگاه دارم، باید به ملاقات بزرگان ارجمند بروم که نه تنها درود آن‌ها را بشنوم بلکه در افتخارات یکدیگر سهیم شویم.

ولومنیآ — آن قدر زنده ماندم تا دیدم تمام آرزوهایم برآورده شده است و قصر آمال من به پاگشته و تنها یک چیز کسر است که بدون شک روم آن راهم به تو تفویض خواهد کرد.

کورولانوس — ای مادر مهربان، بدان که من ترجیح می‌دهم در راه خود خدمتگزار رومیان باشم تا این که در حوزه آن‌ها حکمفرمایی کنم.
کومینیوس — به کاپیتول برویم.

(با تشریفات، همان‌طور که وارد شدند، خارج می‌شوند. پروتوس و سیسی‌نیوس وارد می‌شوند.)
پروتوس — بر سر هر زبانی سخن او است. آن‌ها که دید ضعیف دارند، دوربین به کار می‌برند تا او را ببینند. پرستارِ پرگو در حال شعف کودک را به گریه خود وامی‌گذارد تا دربارهٔ این مرد به گفت‌وگو پردازد. زنی بی‌بندوبارِ مطبخ بهترین لباسِ کتانِ خود را به گردن کثیف خود می‌آویزد و از دیوار بالا می‌رود که او را ببیند. پله‌ها، سکوها، پنجره‌ها و راهروها همه از انواع مردم پر می‌شود و بر سقف خانه‌ها می‌نشینند به این امید که او را مشاهده کنند. روحانیان فربه جمعیت را کنار می‌زنند و نفسشان به شماره می‌افتد تا گوشه‌ای تنگ برای تماشا به دست آورند. زن‌های نقابدار با آراستن گونه‌های خویش جنگی بین سرخ و سفید به پا می‌کنند، عجب اوضاع آشفته‌ای! گویی فلان خداوند که رهبری او را به عهده دارد پتهانی به نیروی بشری نفوذ کرده و به او مقام ممتازی بخشیده است.

سیسی‌نیوس — به این ترتیب حتماً مقام کنسولی او محرز است.
پروتوس — در آن صورت شغل ما در دوران اقتدار او جز بی‌کاری و خفتن نخواهد بود.

سیسی‌نیوس — او نمی‌تواند افتخارات خود را با میانه‌روی، از جایی که باید شروع شود تا آنجا که پایان یابد، دنبال کند، بلکه آنچه را به دست آورده از کف خواهد داد.

پروتوس — این نکته لااقل باعث تسلی خاطر است.

سیسی‌نیوس — تردید نداشته باش. تودهٔ مردمی که ما نمایندگان آنان هستیم به علت سابقهٔ کینه‌ای که نسبت به او دارند با کمترین بهانه‌ای این افتخارات تازه را از یاد می‌برند و شکی ندارم که او هم

آن قدر مغرور است که به آن‌ها خدمتی نخواهد کرد.

بروتوس — من به گوش خود سوگندش را شنیدم که اگر کنسول شود، هرگز در میدان عمومی ظاهر نخواهد شد و هرگز ملبس به جامه فروتنی نخواهد گشت و برخلاف سنن گذشته جراحات خود را به خاطر این که تحسین مبتذل آن‌ها را جلب کند به آن‌ها نشان نخواهد داد.

سیسی نیوس — بله، درست است.

بروتوس — این سخنان او بود، که اکنون ترجیح می‌دهد از آن صرف نظر کند، مگر این که اعیان از او تقاضا کنند و اشراف تمایل خود را نسبت به وی ابراز دارند.

سیسی نیوس — چیزی بهتر از آن آرزو ندارم که آن هدف را دنبال کند و به مرحله اجرا درآورد.

بروتوس — محتملاً چنین خواهد کرد.

سیسی نیوس — این موضوع مانند حسن نیت ما قطعاً وسیله نابودی او خواهد شد.

بروتوس — بلی، با وجود او قدرت ما به پایان می‌رسد. ما باید به مردم یادآوری کنیم او چه نفرتی نسبت به آن‌ها دارد و اگر قدرت پیدا می‌کرد، آن‌ها را حیوان بارکش خود می‌ساخت و دهان وکلای آن‌ها را می‌بست و آزادی را از آن‌ها می‌ربود و از لحاظ خصوصیات و قدرت یک انسان آن‌ها را در نبرد خود مانند شترهای بی‌روح و بی‌استعدادی می‌انگاشت که فقط برای باربردن به آن‌ها علوفه می‌دهند. و اگر در زیر بار خود کمر خم کنند، باید بر فرق آن‌ها پتک نواخت.

سیسی نیوس — این نقشه همان طور که می‌گویی هنگامی که گستاخی او مردم را هشیار سازد، چون آتشی خواهد بود که توده علف خشک آن‌ها را مشتعل می‌سازد و شعله‌های آن زندگی او را برای همیشه تیرد و تار می‌کند. دوره انتظار چنین روزی کوتاه است، زیرا می‌توان به همان آسانی که سگ را به سوی گله فرستاد او را به این کار برانگیخت.

(یک بیک وارد می‌شود.)

بروتوس — چه خبر است؟

پیک — از کاپیتول دنبال شما فرستاده‌اند و تصور می‌رود که مارتیوس به مقام کنسولی برسد. من مردم لال را دیدم که تجمع کرده بودند تا او را ببینند، و کوران ازدحام می‌کردند که سخنان او را بشنوند، زنان مسن دستکش به سویش پرتاب می‌کردند، و بانوان و دوشیزگان دستمال و شال گردن خود را در حین عبور وی به رویش می‌ریختند. اشراف آن قدر خم می‌شدند که گویی به مجسمه خدای خدایان سجده می‌کنند و توده مردم باران و رعدی از پرتاب کلاه‌ها و غلغله و غریو خود به وجود آورده بودند. من هرگز چنین وضعی را ندیده بودم.

بروتوس — بیا به کاپیتول برویم و چشم و گوش خود را با خود ببریم، ولی دل به این وقایع نبندیم.

سیسی نیوس — برویم.

(خارج می‌شوند.)

صحنه دوم

(دو افسر برای آماده ساختن ستا وارد می شوند.)

افسر اولی — زود باشید. وقت آمدن آن‌ها نزدیک شده است؛ چند نفر داوطلب مقام کنسولی هستند؟

افسر دومی — می‌گویند سه نفر. ولی همه تصور می‌کنند که این مقام نصیب کوریولانوس خواهد شد.

افسر اولی — او مرد دلیری است، ولی انتقامجو و مغرور می‌باشد و علاقه‌ای نسبت به توده مردم ندارد.

افسر دومی — به راستی مردان بزرگی بی شماری بوده‌اند که نسبت به مردم چاپلوسی روا داشته‌اند بدون این که به مردم علاقه‌مند باشند، و عده فراوان دیگری از بزرگان به آن‌ها علاقه داشته‌اند بدون این که دلیلش را بدانند؛ به همین جهت نمی‌دانند که در مقابل این دوستی بی دلیل تنفر بدون دلیل هم وجود دارد. پس کوریولانوس که اهمیتی به محبوبیت بین آن‌ها و تنفرشان نمی‌دهد، قطعاً روحیه و تمایلات آن‌ها را شناخته و به علت همین بی‌اعتنایی متین خود اجازه می‌دهد واکنش او را مشاهده کنند.

افسر اولی — اگر نسبت به محبت یا تنفر آن‌ها بی‌اعتنا بود، دچار نوسان و تردید می‌شد که آیا به آن‌ها نیکی کند یا آزار برساند، ولی او با اصرار فراوان بیش از آن حدی که آن‌ها قادر به ابراز تنفرند جلب تنفر آن‌ها را می‌کند و کاری نیست که نکرده باشد تا ضدیت خود را نسبت به آن‌ها به ثبوت رساند. به نظر

من تظاهر به نفرت از مردم و کینه توزی نسبت به آن‌ها همان قدر ناپسند و زشت است که خصلتی که مورد تنفر او است؛ یعنی خصلتی که برای کسب محبوبیت نسبت به آن‌ها چاپلوسی کند.

افسر دومی — او خدمات شایسته‌ای نسبت به کشور خود انجام داده است و ارتقای او با سانی ترقی کسانی نبوده که به خاطر نرمی و ابراز ادب به مردم، بدون این که اقدام دیگری کرده باشند، مورد احترام آن‌ها قرار می‌گیرند؛ ولی او افتخارات خود را در چشمان آن‌ها و اقدامات خویش را در دلشان چنان پایه گذاری کرده است که اگر سخنی به زبان نیاورند و این مطالب را اعتراف نکنند، گویی با حق ناشناسی خود به او لطمه زده‌اند. و اگر مخالف آن‌را اظهار کنند، بدخواهی و کذب محسوب می‌شود که نتیجه آن ملامت و توبیخ از طرف هر شنونده‌ای خواهد بود.

افسر اولی — دیگر بس است. او مرد شایسته‌ای است. کنار بروید آن‌ها می‌آیند.

(با صدای شیپور، اشراف و وکلای مردم و تیرداران در جلو و کوریولانوس، مینیوس و کومینیوس، که کنول است، از عقب وارد می‌شوند.

سیسی‌نیوس و بروتوس جداگانه برای خود جا می‌گیرند. کوریولانوس می‌ایستد.)

مینیوس — پس از حل مسئله ولسی‌ها و فراخواندن کایوس مارتیوس، نکته‌آسانی که برای این جلسه فوق‌العاده باقی مانده این است که از خدمات شایسته‌مردی که برای کشورش قد علم کرده است قدردانی کنیم. پس ای بزرگان عالیقدر و سروران محترم، اگر تمایل داشته باشید از کنول امروز و فرمانده دیروز تقاضا کنید که در این پیروزی‌های درخشان به شرح مختصری از اقدامات برجسته کایوس مارتیوس کوریولانوس بپردازد؛ یعنی از مردی که در این جا پذیرفتیم سپاسگزاری کنیم و او را همواره با افتخارات و شرافتمندی به یاد آوریم.

سناتور اولی — کومینیوس بزرگوار، لب به سخن بگشای و به خاطر طول کلام هیچ نکته‌ای را فرو نگذار که مبدا این تصور پیش آید که حکومت ما در جبران خدمات قصور می‌ورزد، بلکه بدانند ما قدرت جبران آن‌را نداریم. ای زعمای قوم، از شما تمنا داریم از روی رأفت توجه کنید و پس از احاطه

تصمیم شما به هیئت نمایندگان مردم، امیدواریم آنچه در این جا به تصویب رسیده است مورد موافقت قرار گیرد.

سیسی نیوس — تجمع ما برای قراری خوشایند است و تمایل ما بر این است که شخص مورد توجه مجلس خود را با آبرومندی مورد قدردانی قرار دهیم.

بروتوس — و در انجام این امر بسیار خوشوقت خواهیم شد؛ به شرطی که او هم ارزش بیشتری نسبت به گذشته برای مردم قایل شود.

منینیوس — این نکته خارج از موضوع است و ترجیح می‌دادم که شما سکوت اختیار می‌کردید. آیا مایلید به سخنان کومینیوس توجه کنید؟

بروتوس — با کمال میل، ولی تذکر من بیشتر مربوط به موضوع بود تا سرزندی که شما روا داشته‌اید.

منینیوس — او به تودهٔ مردم علاقه‌مند است، ولی او را طوری مقید نسازید که گویی خویشاوند آن‌ها است. ای کومینیوس بزرگوار، سخن آغاز کن.

(کوربولانوس برمی‌خیزد و اجازهٔ خروج می‌خواهد.)

خیر، به جای خویشتن قرار بگیر.

سناتور — کوربولانوس بنشین و از شنیدن اعمال شرافتمندانۀ خود آزرمگین مباش.

کوربولانوس — از شما سروران پوزش می‌طلبم. ترجیح می‌دهم جراحاتی که در بدن داشتم دوباره تازه شوند تا این که دربارهٔ چگونگی این جراحات سخن گفته شود.

بروتوس — آقا، امیدوارم سخنان من باعث برخاستن شما نشده باشد؟ کوربولانوس — خیر آقا، ولی چه بسا اوقاتی که ضربه‌هایی باعث ایستادگی من شده است و به عکس از کلمات گریخته‌ام. شما مرهمی بر من نگذاشتید پس موجب درد من هم نشوید، ولی تودهٔ مردم شما رایه اندازه و ز نشان دوست دارم. منینیوس — خواهش دارم بنشینید.

کوربولانوس — ترجیح می‌دهم که هنگام خطر یک نفر سر مرا در آفتاب بخاراند تا این که بشنوم صفات پوچ مرا بزرگ جلوه می‌دهند.

(کوربولانوس خارج می‌شود.)

مینینیوس — ای سروران قوم، او چگونه می‌تواند تخم‌های ماهی روزافزون را تملق گوید؟ به چشم خود اکنون دیدید که او هزاران بار ترجیح می‌دهد تمام وجود خود را به خاطر افتخار به خطر اندازد و یک‌بار حاضر نیست سخنی درباره آن بشنود. کومینیوس، به سخن خود ادامه بده.

کومینیوس — صدای من آنقدر راستیست که اعمال کوربولانوس را آن‌طور که شایسته است بیان کنم. می‌گویند شهادت بالاترین خصلتی است که صاحب آن را ارجمند می‌سازد اگر چنین باشد، مردی که از او سخن می‌گویم در دنیا نظیر ندارد. در شانزده سالگی، هنگامی که تارکون به سوی رم شتافت او بیش از حد دلاوری دیگران جنگید. دیکتاتور آن عهد که با نهایت تحسین به او اشاره می‌کنم جنگیدن وی را مشاهده کرد و دید که با صورت بی‌موی خود چهره‌های ریش و سیل‌دار را از جلو خود راند. او پاهای خود را در کنار یک رومی که تحت فشار دشمن قرار گرفته بود به زمین انداخت و در مقابل چشم کنسول سه نفر دشمن را کشت؛ بعد با خود تارکون روبه‌رو شد و به زانوی او ضربت زد. در روزهایی که او می‌توانست نقش یک زن را بازی کند^۱ با شاهکارهای فراوان ثابت کرد که بهترین مرد میدان است و به پاداش آن تاجی از برگ بلوط به پیشانی‌اش گذاشتند، به این ترتیب دوره کودکی او تبدیل به مردانگی شد و بزرگی او چون دریا رو به افزایش گذاشت، به طوری که از آن موقع تاکنون در کشمکش هفده نبرد تمامی افتخارات را به تنهایی ربوده است. در مورد آخرین نبرد، یعنی خارج شهر کوریولی و داخل آن، من قادر نیستم حق مطلب را ادا کنم. او جلو فراریان را گرفت و با سرمشق ساختن خود افراد ترسو را وادار کرد وحشت را تبدیل به هیجان سازند و آن‌ها چون خزه‌هایی که زیر کشتی متحرک سر خم می‌کنند از او اطاعت کردند و تسلیم وی شدند. شمشیر او چون نشانه مرگ به هر نقطه‌ای که علامت گذاشت سر تا پای او را گرفت و تبدیل به یک لخته خون شد که حرکاتش توأم با فریاد کسانی بود که جان می‌دادند. یکه و تنها وارد دروازه خطرناک شهر شد و آن را با جوی خونی که، گریزی از آن نبود، گلگون ساخت و بدون کمک از آن جا خارج شد و

۱. در دوره شکسیر پسران نقش زنان.

با نیروهای کمکی ناگهان چون صاعقه به شهر کوریولی فرود آمد. اکنون همه چیز از آن او است تا روزی که غوغای رزم بار دیگر اعصاب او را برانگیزد. با وجود خستگی جسمانی روح او بی‌درنگ تقلای خود را دوچندان ساخت و وارد کارزار شد و باشتاب آن‌قدر از روی اجساد مردان گذشت که گویی یک تاراج پیگیر درگرفته بود و تا موقعی که شهر به چنگ ما افتاد و پیروزی نصیب ما شد، یک لحظه باز نایستاد که نفس تازه کند.

میننیوس — عجب مرد شایسته‌ای!

سناتور — احتراماتی که ما نسبت به او به عمل می‌آوریم هرگز متناسب با خدمات او نخواهد بود.

کومینیوس — او غنایمی را که نصیب ما شده بود کنار زد و اشیای گرانبها را طوری مورد تحقیر قرار داد که گویی زباله و جیفه دنیا هستند. آرزوی او حتی کمتر از چیزی است که بدبختی نصیب انسان می‌کند و اعمال را به خودی خود پاداشی کافی می‌داند و قانع است که وقتش را صرف آن کند و آن‌را به پایان رساند.

میننیوس — او مرد شریفی است. بگویید او را بخوانند.

سناتور — او را بخوانید.

افسر — اکنون می‌آید.

(کوریولانوس وارد می‌شود.)

میننیوس — کوریولانوس، مجلس سنا خوشوقت است تو را کنسول بخواند.

کوریولانوس — من همواره زندگی و خدمات خودم را مدیون آن‌ها هستم.

میننیوس — کاری که باقی مانده این است که تو با مردم صحبت کنی.

کوریولانوس — تمنا دارم از این سنت قدیمی صرف‌نظر کنید، زیرا من نمی‌توانم ردا بیوشم و بایستم و از آن‌ها تقاضا کنم به خاطر جراحات جنگ به من رأی بدهند. اجازه فرمایید از این قمت صرف‌نظر شود.

سیسی نیوس — آقا، مردم باید در این مورد رأی خود را بدهند و هرگز حاضر نیستند از این تشریفات یک ذره کاسته شود.

میننیوس — در این مورد اصرار موز. تمنا دارم از این سنت پیروی کنی و

مانند نیاکان خود افتخارات را با تشریفات آن پذیرد.

کوربولانوس — این وظیفه‌ای است که از انجام آن سرخ خواهیم شد و باسانی می‌توان این حق را از مردم سلب کرد.
بروتوس — باید به این نکته توجه کنید.

کوربولانوس — چه فایده دارد که من در مقابل آن‌ها لاف بزنم که چنین و چنان کردم و زخم‌های شفایافته را که بایستی پنهان سازم به آن‌ها نشان دهم که گویی این جراحات را برای اجر و مزد گرفتن از آن‌ها خواسته‌ام.
متینیوس — در این باره اصرار نورزید. ما منظور خود را به شما وکلای مردم ابراز می‌داریم که به اطلاع آن‌ها برسانید و برای کنسول بزرگوار خود سعادت و افتخار آرزو می‌کنیم.

سناتورها — برای کوربولانوس سعادت و افتخار آرزو می‌کنیم.

(کرنایا می‌نوازند.)

(همه به‌جز سیسی‌نیوس و بروتوس خارج می‌شوند.)

بروتوس — دیدی که قصد دارد با مردم چگونه رفتار کند؟

سیسی‌نیوس — امیدوارم از قصد او آگاه شوند آنچه را از آن‌ها می‌خواهد طوری می‌طلبد که گویی مورد نفرت و تحقیر او است و مایل نیست که از طرف آن‌ها به وی تفویض شود.

بروتوس — بیا برویم و در میدان عمومی آن‌ها را از آنچه در این‌جا گذشته است مطلع سازیم. می‌دانم که آن‌ها انتظار ما را می‌کشند.

(خارج می‌شوند.)

صحنه سوم

(هفت یا هشت نفر رومی وارد می‌شوند.)

رومی اولی — خلاصه اگر رأی ما را بخواهد نباید امتناع کنیم.

رومی دومی — ببخشید آقا، اگر مایل باشیم می‌توانیم چنین کنیم؟

رومی سومی — اختیار امتناع با ما است، ولی اختیاری است که قدرت استفاده از آن را نداریم. چون اگر جراحات خود را به ما نشان دهد و اعمال خود را تشریح کند، ناچاریم به نمایندگی این جراحات لب به سخن بگشاییم و از آن‌ها دفاع کنیم. پس اگر اعمال درخشان خود را برای ما تشریح کند ما هم باید به طرز شایسته‌ای آن را بپذیریم. حق‌ناشناسی زشت و قبیح است و اگر توده مردم حق‌ناشناس شوند مثل این است که تبدیل به هیولای زشتی شده‌اند و چون ما هم از مردم هستیم مثل سایرین اعضای زشت سیرتی به شمار خواهیم آمد.

رومی اولی — و برای این که چنین فکری درباره ما نکنند اقدام مختصری مفید خواهد بود. چون موقعی که ما در مسئله گندم طغیان کردیم، او از این که ما را توده چند سر بنامد خودداری نکرد.

رومی سومی — بسیاری از اشخاص چنین نامی بر ما گذاشته‌اند نه به خاطر این که موهای سر ما قهوه‌ای و سیاه یا اصلاً طاس است، بلکه به علت این که شعور ما رنگ‌های متفاوتی دارد و حقیقتاً عقیده داریم اگر مشاعر ما قرار بود از مجموعه ما خارج شود و در یک سمت به جلو برود، هر کدام از آن‌ها به یک

سمت به سوی شرق و غرب و جنوب و شمال و نقاط دیگر قطب‌نما، راه خود را در پیش می‌گرفتند.

رومی دومی — این‌طور فکر می‌کنید؟ مثلاً شعور من به نظر شما به کدام سمت می‌رفت؟

رومی سومی — شعور شما به آن سرعت که مشاعر دیگران خارج می‌شود بیرون نمی‌رفت، چون شعور شما در یک جمجمهٔ چوبی محکم جای گرفته است، ولی اگر آزاد بود قطعاً به طرف جنوب می‌رفت.^۱

رومی دومی — چرا به آن سمت؟

رومی سومی — برای این که خود را در مه غلیظی گم کند که پس از این که سه چهارم آن تبدیل به شب‌نم کثیفی شد، جزء چهارم به خاطر رضایت وجدان باز گردد که به تو در پیدا کردن یک همسر کمک کند.

رومی دومی — تو هرگز از شیطنت و مزاح خودداری نمی‌کنی. بسیار خوب، اشکالی ندارد.

رومی سومی — آیا همهٔ شما عزم دارید رأی بدهید؟ ولی مهم نیست، چون رأی اکثریت به نظر من قاطع است. اگر او متمایل به مردم باشد، هرگز مردی شایسته‌تر از او نمی‌توان یافت. اکنون او در ردای فروتنی وارد می‌شود، مواظب رفتار او باشید. ما نباید همه با هم بایستیم بلکه باید تک‌تک یک یا دو نفری یا سه نفری به او نزدیک شویم. او باید تقاضای خود را به طور خصوصی مطرح کند، زیرا در آن صورت افتخاری نصیب هر کدام از ما خواهد شد که رأی خود را با زبان خود به او بدهیم. پس دنبالش من بیایید تا به شما بگویم طرز نزدیک شدن به او چیست.

همه — موافقیم، موافقیم.

(رومی‌ها خارج می‌شوند.)

منینوس — آقا، حق با شما نیست. مگر نمی‌دانید شایسته‌ترین افراد این کار را کرده‌اند؟

کوریلانوس — آقا، تمنا دارم بگویید من چه باید بگویم؟ لعنت بر این

۱. عقیده بر این بود که طاعون و امراض دیگر از سمت جنوب می‌آید.

اوضاع! من نمی‌توانم زبان خود را برای چنین کاری آماده کنم. توجه کنید آقا، من جراحات خود را در راه کشورم برداشتم در حالی که برخی از برادران شما با داد و فریاد، از غوغای طبل‌های خودمان گریختند.
 منینیوس - خداوند! تو نباید از این مقوله سخن گویی، بلکه بهتر است آن‌ها را وادار سازی به تو فکر کنند.

کوربولانوس - به من فکر کنند؟ بروند گم شوند. کاش مانند نصیحتی، که پیشوایان روحانی ما به آن‌ها می‌دهند و آن‌ها نسبت به آن بی‌اعتنایی می‌کنند، مرا هم فراموش می‌کردند.

منینیوس - من اکنون تو را ترک می‌کنم، ولی می‌ترسم اوضاع را خراب کنی. تمنا دارم به طرز مناسبی با آن‌ها سخن گویی.

(خارج می‌شود.)

(سه نفر رومی وارد می‌شوند.)

کوربولانوس - به آن‌ها بگو صورت خود را بشویند و دندان‌ها را تمیز نگاه‌دارند. اکنون دو نفر از آن‌ها نزدیک می‌شوند. آقا، شما می‌دانید علت حضور من در این‌جا چیست؟

رومی سومی - بله، آقا، می‌دانم. بفرمایید چه چیز باعث این کار شد؟

کوربولانوس - شایستگی خودم.

رومی دومی - شایستگی خودتان؟

کوربولانوس - بلی، ولی تمایل خودم نبود.

رومی سومی - چطور تمایل خودتان نبود؟

کوربولانوس - چون هرگز مایل نبودم از فقرا گدایی کنم.

رومی سومی - باید بدانید اگر ما به شما چیزی می‌بخشیم، وعدهٔ استفاده‌ای از قبال شما هم به خود می‌دهیم.

کوربولانوس - در این صورت تمنا دارم بفرمایید در مقابل مقام کنسولی من چه می‌خواهید؟

رومی اولی - می‌خواهیم که آن را با ملایمت از ما تقاضا کنید.

کوربولانوس - با ملایمت؟ در این صورت تمنا دارم آن را به من تفویض کنید. من جراحاتی دارم که به شما نشان می‌دهم، ولی باید

به طور خصوصی باشد. خوب آقا، رأی شما چیست؟
 رومی دومی — ای مرد شایسته، این مقام به شما تفویض می‌شود.
 کوربولانوس — پس قرار ما تمام است. من دو رأی گدایی کردم و شما به من
 احسان کردید. خدانگهدار.
 رومی سومی — وضع عجیبی است!
 رومی دومی — کاش فرصتی برای تجدید رأی داشتیم، ولی دیگر گذشته
 است.

(خارج می‌شوند دو رومی دیگر وارد می‌شوند.)

کوربولانوس — تمنا دارم اگر رأی شما بر این باشد که من کنسول باشم
 بفرمایید، زیرا من ردای مخصوص را به تن کرده‌ام.
 رومی اولی — شما شایستگی فراوانی برای کشور خود پیدا کرده‌اید و در
 عین حال پیدا نکرده‌اید.

کوربولانوس — معنی این معما چیست؟

رومی اولی — شما چون تازیانه‌ای برای دشمنان کشور و چون ترکه‌ای برای
 دوستانش بوده‌اید و در حقیقت محبتی به مردم معمولی نداشته‌اید.
 کوربولانوس — در این صورت مرا باید بیشتر مستوجب تمجید بدانید که
 محبت من معمولی نبوده است. آقا من نسبت به مردم چاپلوسی می‌کنم و آن‌ها
 را برادر جدانشدنی خود می‌خوانم برای این که جلب محبوبیت آن‌ها را بکنم.
 این وضع در نظر آن‌ها نجاوت به شمار می‌رود و چون بصیرت آن‌ها فقط تا این
 حد است که به جای قلب من کلاه را می‌خواهند، من هم با کلاه خود، سری از
 روی اشاره به آن‌ها تکان می‌دهم و به طرزی ساختگی خود را به آن‌ها نزدیک
 می‌سازم، یعنی عوام‌فریبی یک شخص وجهدار را تقلید و جعل می‌کنم و با
 سخاوت تمام آن را به خواستار چنین رویه‌ای تقدیم می‌دارم. پس از شما تمنا
 دارم مرا به کنسولی بپذیرید.

رومی دومی — ما امیدواریم شما دوست ما شوید به این جهت با کمال میل
 به شما رأی می‌دهیم.

رومی اولی — شما جراحات بی‌شماری در راه کشور خود برداشته‌اید.
 کوربولانوس — من با نشان دادن آن اطلاعات شما را تأیید نمی‌کنم. برای

من آرای شما اهمیت دارد، بنابراین دیگر به شما زحمت نمی‌دهم.
هر دو - خدایان شما را کامیاب سازند.

(خارج می‌شوند.)

کوربولانوس - ای آرای محبوب، بهتر است انسان گرسنگی بکشد و بمیرد تا این که دست تمنا به سوی شما دراز کند، زیرا شق اول برای ما شایسته‌تر است. چرا من باید در این لباس گرگ این جا بایستم و از هر کس و ناکس که به این سو می‌آید، موافقتی بخواهم که ضروری نیست؟ می‌گویند سنت بر این است. آیا باید هر کاری را که سنت بوده است کرد؟ گرد و خاکی که بر چرخ کهنهٔ زمانه نشسته، و خطاهای کوه‌پیکری که بر روی هم انباشته شده، به قدری زیاد است که حقیقت نمی‌تواند از زیر آن سر برون آورد. به جای این که انسان چنین حماقتی را مرتکب شود بهتر است مقام و افتخارات را دور انداخت. من نیمی از این رنج را تحمل کرده‌ام و اکنون باید به نیمی دیگر تن در دهم.

(سه نفر رومی دیگر وارد می‌شوند.)

رای‌دهندگان دیگری نزدیک می‌شوند، رای شما چیست؟ من به خاطر عقیدهٔ شما جنگیده‌ام و پاسداری کرده‌ام و برای آن جراحاتی را، که تعدادش متجاوز از بیست است، تحمل کرده‌ام. در هیجده نبرد شرکت جسته‌ام و به خاطر همین آراء اعمالی انجام داده‌ام که برخی بزرگ و بعضی کوچکند. رای شما چیست؟ چون قرار است من کنسول شوم.
رومی اولی - او کارهای بزرگی کرده و هیچ مرد درستکاری نمی‌تواند به او رای ندهد.

رومی دومی - پس بگذارید کنسول شود. خدایان بزرگ به او کامیابی عطا کنند و او را دوستدار و محبوب مردم سازند.

همه - آمین! آمین! خداوند پشتیبان تو باشد، ای کنسول شریف!

(همه خارج می‌شوند.)

کوربولانوس - ای رای‌دهندگان شایسته!

(منینیوس با بروتوس و سیسی‌نوس وارد می‌شوند.)

منینیوس - تو مدتی را که برای این کار تعیین شده بود تحمل کرده‌ای و کلای مردم آرای موافق آن‌ها را به تو تسلیم می‌کنند. اکنون کاری که

باقی مانده این است که در لباس رسمی در مجلس سنا حاضر شوی.

کوریولانوس — آیا این قسمت دیگر تمام است؟

سیسی نیوس — آیین تقاضای رأی انجام یافته است و مردم شما را می‌پذیرند و گرد آمده‌اند که موافقت خود را اعلام کنند.

کوریولانوس — کجا؟ در مجلس سنا؟

سیسی نیوس — آری، کوریولانوس.

کوریولانوس — آیا مجاز هستم که این البسه را کنار بگذارم؟

سیسی نیوس — بلی آقا می‌توانید.

کوریولانوس — پس بی‌درنگ چنین می‌کنم و چون به خود بازآیم به مجلس سنا خواهم رفت.

منینیوس — من با تو خواهم آمد. آیا شما هم می‌آید؟

بروتوس — ما در این جا در انتظار مردم می‌مانیم.

سیسی نیوس — خدا نگهدار.

(کوریولانوس و منینیوس خارج می‌شوند.)

او اکنون کامیاب شده و از نگاهش تصور می‌رود حرارتی در قلب او به وجود آمده باشد.

بروتوس — او جامهٔ فروتنی خود را با قلبی پر نخوت پوشید. آیا مردم را مرخص می‌کنی؟

(مردم وارد می‌شوند.)

سیسی نیوس — خوب، آقایان، آیا او را برگزیدید؟

رومی اولی — بلی آقا، به او رأی موافق دادیم.

بروتوس — از خدایان می‌خواهیم که شایستهٔ دوستی شما باشد.

رومی دومی — آمین! تا حدی که من تشخیص دادم هنگامی که تقاضای رأی ما را می‌کرد ما را تمسخر می‌نمود.

رومی سومی — بلی، به طور وضوح به استهزای ما پرداخت.

رومی اولی — خیر، طرز صحبت او چنین است. او ما را استهزا نکرد.

رومی دومی — همهٔ ما جز تو بر این عقیده هستیم که ما را تحقیر کرد، حق بود که او علایم شایستگی خود، یعنی جراحاتی را که به خاطر

کشورش برداشته، به ما نشان می‌داد.

سیسی نیوس — مطمئن هستم که چنین کرد.

همه — خیر. خیر. هیچ‌کس آن را ندید.

رومی سومی — او گفت جراحاتی برداشته که ممکن است آن را به طور خصوصی نشان بدهد و در حالی که کلاه را با تحقیر این طور تکان می‌داد، گفت: که می‌خواهم کنسول بشوم. ولی بدون موافقت شما سنتِ پوسیده به من اجازهٔ احراز آن مقام را نمی‌دهد، پس رأی موافق بدهید و وقتی چنین کردیم، گفت: «برای این موافقت سپاسگزارم و به خاطر این آرای محبت‌آمیز تشکر می‌کنم. اکنون که موضوع پایان یافته است دیگر سر و کاری با شما ندارم». آیا این وضع تمسخرآمیز نیست؟

سیسی نیوس — چرا هر دوی شما از مشاهدهٔ این وضع غفلت ورزیدید؟ و پس از مشاهدهٔ این دوستی بچگانه رأی موافق دادید؟

بروتوس — آیا همان‌طور که به شما تعلیم داده شده بود نمی‌توانستید بگویید. وقتی که قدرتی نداشت و فقط خدمتگزار حقیری در این دولت بود، به شما دشمنی می‌ورزید و علیه آزادی شما و امتیازاتی که در این حکومت به شما تفویض شده داد سخن می‌داد و اکنون که قدرتی به چنگ آورده و اختیار حکومت به دست او است، اگر بخواهد از روی بدخواهی نسبت به مردم کینه و عداوت بورزد، آرای شما در حکم نفرین نسبت به خودتان محسوب می‌شود. حق بود می‌گفتید که چون اعمال شایستهٔ او در خور مقامی است که می‌بایستی بدو تفویض شود، طبیعت وارستهٔ او باید وجود شما را به پادشاه این موافقت همواره در نظر داشته باشد و کینهٔ خود را نسبت به شما مبدل به دوستی کند و سرور و دوستدار شما شود.

سیسی نیوس — اگر همان‌طور که به شما قبلاً تذکر داده شده بود چنین گفته بودید، روح او را متأثر می‌ساختید و تمایل او را می‌آزمودید و از او یا قول شایسته‌ای می‌گرفتید، که در موقع لزوم او را وادار به پیروی از آن کنید، یا این که طبیعت تندخوی او را، که بآسانی حاضر به قبول شرایط و قیود نیست، طوری برآشفته می‌ساختید که به شدت خشمگین شود و فرصتی به شما بدهد تا خشم او را دستاویز خود قرار دهید و از انتخابش صرف‌نظر کنید.

بروتوس — ملاحظه کردید که هنگامی که احتیاج به دوستی شما داشت چطور با تحقیر علنی تقاضای خود را عرضه کرد؟ تصور می‌کنید وقتی قدرت خرد کردن شما را پیدا کند آیا این تحقیر به شما لطمه نخواهد زد؟ عجیب است! آیا در کالبد شما قلبی وجود نداشت؟ آیا زبان نداشتید که بر خلاف عملی که مغایر اصول تعقل است، سخن گویند؟

سیسی‌نیوس — آیا تا به حال از قبول تقاضای کسی خودداری کرده‌اید؟ و اکنون که او تقاضا نکرد، بلکه طعنه و تمسخر روا داشت، باز هم زبان موافقت گشودید؟

رومی سومی — مقام او هنوز مورد تأیید واقع نشده و می‌توان خودداری کرد.

رومی دومی — بلی، از قبول او خودداری می‌کنیم. من پانصد نفر را گرد خواهم آورد که این نظریه را ابراز دارند.

رومی اولی — من دو برابر آن عده و یارانشان را گرد می‌آورم که به آن‌ها بی‌بوندند.

بروتوس — بی‌درنگ از این‌جا بروید و به یاران خود بگویید کسی را کنسول کرده‌اند که آزادی را از آن‌ها خواهد گرفت و آن‌ها را به درجهٔ سگان تنزل خواهد داد که به همان دلیلی که به خاطر عوعو کردن آن‌ها را نگاه می‌دارند اغلب برای همین عوعو کردن نیز مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند.

سیسی‌نیوس — بگویید جمع شوند، و به بهانهٔ تعمق بیشتر این موافقت جاهلان را ابطال کنند. به غرور و تنفر سابق او نسبت به خودتان اشاره کنید و فراموش نکنید که با چه تحقیری ردای فروتنی را پوشید و در این جامه شما را حقیر شمرد، ولی دوستی شما به پاس خدمات گذشتهٔ او مانع شد که ترسی از وضع فعلی به خود راه دهید؛ در صورتی که او با طعنه و سبکی، همان‌طور که تنفر دیرینهٔ او اقتضا می‌کرد، با شما مواجه شد.

بروتوس — تقصیر را به گردن ما وکلای خود بیندازید که کوشش کردیم بدون ممانعت دیگران موافقت شما را برای انتخاب او جلب کنیم.

سیسی‌نیوس — بگویید که شما او را بیشتر به خاطر دستور ما برگزیدید و هادی شما در این امر احساسات واقعی شما نبود و چون ذهن شما بیشتر معطوف

آن چیزی بود که مجبور بودید بکنید نه عملی که به آن تمایل داشتید، برخلاف تمایل خویش با کنسولی او موافقت کردید. بلی تقصیر را به گردن ما بیندازید. پروتوس - بلی، ما را تبرئه مکنید. بگویید ما سخنرانی‌ها کردیم که چگونه او در جوانی خدمت خود را به کشور آغاز کرد و چطور به این کار ادامه داد و از چه خانوادهٔ شریفی، یعنی خاندان بزرگ مارتیوس، برخاسته و انکوس^۱ مارتیوس از کجا آمد و فرزند دختر نوما^۲ بود که پس از هاستیلیوس^۳ بزرگ به پادشاهی رسید و از همان خاندان پوبیلوس^۴ و کوتیوس^۵ بود که از مجراهای مخصوص آب گوارا برای مردم روم آوردند و سنورنیوس^۶ که لقب شایستهٔ سنور^۷ را دوبار گرفته بود از اجداد بزرگ او بود.

سیسی نیوس - بگویید ما این کس را، که از چنین خانواده‌ای برخاسته و خود او هم با شخصیت خود اقداماتی به عمل آورده بود که به مقام شامخی برسد، به شما توصیه کردیم، ولی شما در نتیجهٔ سنجش رفتار فعلی او با گذشته به این نتیجه رسیدید که او دشمن همیشگی شما است و شما موافقت نسنجیدهٔ خود را پس می‌گیرید.

پروتوس - این نکته را تکرار کنید که اگر اصرار ما نبود خود شما هرگز چنین کاری نمی‌کردید. اکنون به مجردی که تعداد شما به حد کافی رسید خود را به مجلس سنا برسانید.

همه - همین کار را می‌کنیم. تقریباً همگی ما از عمل خود در این انتخاب پشیمانیم.

(مردم خارج می‌شوند.)

پروتوس - بگذار بروند. بهتر است که دست به قمار چنین شورشی زد تا این که به انتظار طغیان دامنه‌دارتری آرام نشست. اگر او همان طوری که طبیعتش اقتضا می‌کند از این امتناع خشمگین شود، خشم او مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

1. Ancus

2. Numa

3. Hostilius

4. Pubilus

5. Contius

6. Censornius

۷. در روم قدیم سنور لقب کسی بود که به عنوان ناظر در سرشماری مردم و اخلاق و روحیات آن‌ها تعیین می‌شد.

سیسی نیوس — بیا به مجلس سنا برویم و قبل از ورود مردم به آن جلد برسیم، تا همان طور که حقیقت دارد، این طور به نظر آید که خود مردم برانگیخته شده‌اند.

(خارج می‌شوند.)

پرده سوم

صحنه اول

(با صدای کرنا کوریولانوس، مینیوس، اشراف، کومینیوس، تیتوس لاریتوس و سایر سناتورها وارد می‌توند.)

کوریولانوس — پس تولوس اوفیدیوس پیشروی تازه‌ای کرده بود؟
لاریتوس — بله، سرور من، و همین موضوع باعث شد که ما با سرعت بیشتری نیروهای خود را متمرکز کنیم.

کوریولانوس — پس ولسی‌ها به وضع قبلی خود برگشته‌اند و خود را آماده روزی می‌کنند که بتوانند بار دیگر نسبت به ما تجاوز نمایند؟
کومینیوس — کنسول بزرگوار، آن‌ها به قدری خسته و فرسوده شده‌اند که تصور نمی‌رود در دوره ما پرچم آن‌ها بار دیگر به اهتزاز درآید.

کوریولانوس — آیا اوفیدیوس را ندیدید؟
لاریتوس — او با گرفتن تأمین نزد من آمد و به ولسی‌ها ناسزا گفت که با چنان فرومایگی شهر را تسلیم کردند. او به انتیوم رفته است.

کوریولانوس — آیا از من سخن گفت؟

لاریتوس — بلی، سرور من.

کوریولانوس — چطور؟ چه گفت؟

لاریتوس — گفت که غالباً شمئیر به دست با هم روبه‌رو شدید و از این مقوله سخن گفت که در دنیا نسبت به شخص شما بیش از هر چیز متنفر است و حاضر است تمام دارایی خود را گرو بگذارد و امیدی برای پس گرفتن آن

نداشته باشد به شرطی که بتواند خود را مغلوب کننده شما بنامد.

کوربولانوس — گفتید در انتیوم سکونت گزیده است؟

لاریتوس — بلی، در انتیوم.

کوربولانوس — کاش بهانه‌ای پیدا می‌شد که با او در آن جا روبه‌رو می‌شدم

که همان مقدار تنفر را به او نشان دهم. خوش آمدید.

(سیسی‌نیوس و پروتوس وارد می‌شوند).

ببینید، این‌ها وکلای مردم و سخنگوی توده می‌باشند. من از آن‌ها نفرت

دارم، چون اختیاراتی به آن‌ها داده‌اند که برای اشراف قابل تحمل نیست.

سیسی‌نیوس — بیش از این چیزی مگویید.

کوربولانوس — چه؟ چه گفتی؟

سیسی‌نیوس — ادامه این سخنان خطرناک است. بیش از این چیزی

مگویید.

کوربولانوس — چه چیزی باعث این تغییر شده است؟

میننیوس — موضوع چیست؟

کومینیوس — مگره مورد قبول اشراف و توده واقع نشده است؟

پروتوس — خیر، کومینیوس.

کوربولانوس — آیا کودکان با من موافقت؟

سناتور — وکلانار بروید. او به میدان عمومی خواهد رفت.

پروتوس — مردم بر ضد او برانگیخته شده‌اند.

سیسی‌نیوس — صبر کنید و الا غوغای بزرگی به پا خواهد شد.

کوربولانوس — آیا این‌ها گلّه شما هستند؟ آیا لزومی دارد رأی بدهند و پس

از این که چنین کردند لحظه‌ای بعد گفته خود را انکار کنند؟ اگر شما زبان آن‌ها

هستید، چرا بر دندان‌های آن‌ها تسلط ندارید؟ آیا شما آن‌ها را برنینگ‌یکته‌اید؟

میننیوس — آرام باشید، آرام باشید.

کوربولانوس — دسیسه و توطئه‌ای در کار است که اختیارات اشراف را

محدود سازد. اگر چنین وضعی را تحمل کنید تا ابد باید همنشین کسانی باشید

که قادر به فرمانروایی نیستند و حاضر نیستند کسی بر آن‌ها حکمرانی کند.

پروتوس — آن را نباید توطئه خواند. مردم فریاد می‌کنند که آن‌ها را استهزا

کردید. اخیراً، که گندم رایگان تقسیم می‌شد شما ناراضی بودید و به تقاضاکنندگان تهمت بستید و مردم را ابن‌الوقت و چاپلوس و دشمن اشرافیت خواندید.

کوربولانوس — این مطلب تازگی ندارد.

بروتوس — برای عده‌ای تازگی دارد.

کوربولانوس — آیا تو آن‌ها را از این موضوع مطلع ساختی؟

بروتوس — چطور؟ من مطلع ساختم؟

کوربولانوس — چنین کاری از تو احتمالاً ساخته است.

بروتوس — همان قدر هم احتمال دارد که به شما خدمت کنم.

کوربولانوس — پس من چرا کنسول باشم؟ به آن ابرها سوگند که بهتر است

من مثل تو شایسته‌ذلت و خواری باشم تا حقطار تو و وکیل مردم شوم.

سیسی‌نیوس — شما بیش از حد صفاتی را ظاهر می‌کنید که باعث

برانگیختن مردم می‌شود. اگر می‌خواهید به هدف خود برسید باید راه خود را

که اکنون از آن منحرف شده‌اید با روح ملایم‌تری جست‌وجو کنید و گرنه هرگز

نه کنسول بزرگی خواهید شد و نه می‌توانید مثل او وکیل مردم شوید.

منینیوس — بهتر است آرام باشید.

کومینیوس — مردم مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند و تحریک شده‌اند. این

حیله‌گری شایسته روم نیست و کوربولانوس هم در خور این سدی بی‌حرمتی، که

با دروغ و تزویر در راه مستقیم لیاقت او گذاشته شده است، نمی‌باشد.

کوربولانوس — صحبت از گندم بکنید. سخن من از آن بود و باز هم سخن

می‌گویم.

منینیوس — حالا وقت مناسبی نیست.

سناتورها — آقا، این برافروختگی مناسب نیست.

کوربولانوس — به جان خودم که سخن خواهم گفت. از دوستان شریف خود

پوزش می‌طلبم. اما چون من اهل تملق نیستم بگذارید عوام متلون متعفن به

من نگاه کنند تا خویشتن را در من ببینند. باز هم می‌گویم که با تسلا دادن آن‌ها

و آمیختن آن‌ها با خودمان که اشرافیم و نه فاقد فضیلتیم و نه قدرت، جز آن

مقدار که آن را به متکدیان بخشیده‌اند، با مخالفت به سنای خود خار و خس

عصیان و گستاخی و شورش را می‌پرورانیم، خار و خسی که ما خود زمینش را شخم زده و تخم آن را کاشته و پراکنده‌ایم.

منینیوس — دیگر بس است.

سناتورها — تمنا داریم دیگر از سخن گفتن خودداری کنید.

کوربولانوس — چطور؟ دیگر سخن نگویم؟ اما در مورد کشورم باید بگویم که من خون خویش را برای وطن خود ریخته‌ام و از قدرت ظاهری نه‌راسیده‌ام؛ به این جهت سینه من آن قدر بر ضد آن مرض آبله، که با بی‌اعتنایی می‌گذاریم سطح بدن ما را بپوشاند با این عمل درست همان راهی را برمی‌گزینیم که به آن مبتلا شویم، فریاد خواهد کرد تا از هم بپاشد.

بروتوس — شما از مردم طوری سخن می‌گویید که گویی خدا هستید و می‌خواهید آن‌ها را کیفر دهید نه انسانی که در ضعف و ناتوانی آن‌ها سهم است.

سیسی‌نیوس — بهتر است آن را به اطلاع مردم برسانید.

منینیوس — چه چیز را؟ خشم او را؟

کوربولانوس — خشم؟ اگر چون خواب نیمه شب آرام و صبور بودم، به خدا قسم که ضمیر من دچار آن خشم می‌شد.

سیسی‌نیوس — این ضمیری است که در اقامتگاه خود باید چون زهر باقی بماند، ولی تأثیری در خارج از آن نقطه ندارد.

کوربولانوس — باقی می‌ماند؟ آیا می‌شنوید این نوکر توده چه می‌گوید؟ آیا به کلمه «باید» توجه کردید؟

کومینیوس — آنچه گفت بر خلاف قانون بود.

کوربولانوس — باید؟ خداوند! ای اشراف نابخرد، چرا شما سناتورهای باوقار اما بی‌پروا، به این اژدهای چند سر اختیار انتخاب عاملی را داده‌اید که با «باید» قاطع خود، که چیزی جز بوق و نفیر این هیولا نیست، نترسد که بگوید جریان آب شما را به گودالی منحرف خواهد کرد و کاریز شما را از آن خود خواهد ساخت؟ اگر او قدرتی به چنگ آورد از جهالت خود بکاهد و گرنه نرمی خطرناک خود را بیدار سازید. اگر شما دانش دارید، چون ابلهان عادی نشوید و گرنه گذارید در کنار شما بر مسند بزرگی تکیه زنند. اگر آن‌ها سناتور

شوند شما توده می شوید. وقتی عقاید شما با هم درآمیزد مقام آن‌ها کمتر از آنچه گفتم نخواهد بود و آنچه به مذاق آن‌ها خوش آید باید مورد قبول شما قرار گیرد. آن‌ها وکیلی را برمی‌گزینند که مانند این شخص کلمه «باید» را، که مورد پسند توده است، بر ضد شخصیت و الاتیباری که هرگز در کشور یونان کسی را یارای ایستادگی در مقابل ترشروی او نبوده است، ادا می‌کند؛ به خدا قسم، این وضع مقام کنسول‌ها را پست و حقیر می‌سازد و روحم از دانستن این مطلب رنج می‌برد که وقتی دو مرکز قدرت به وجود آید هیچ‌کدام به حد تعادل نخواهد رسید و به زودی در شکاف بین آن‌ها اختلال رخنه می‌کند و یکی را تسلیم دیگری می‌سازد.

کومینیوس — به هر صورت به طرف میدان عمومی برویم.

کورولانوس — چه کسی این نظریه را ابراز داشت که گندم انبارها را، همان‌طور که زمانی در یونان مرسوم بود، رایگان ببخشند؟

مینینیوس — صحبت در این باره دیگر کافی است.

کورولانوس — مردم در آن موقع قدرت و اختیارات تام داشتند، ولی باعث تشدید نافرمانی شدند و حکومت را به خرابی کشاندند.

بووتوس — چه لزومی دارد مردم موافقت خود را با شخصی اعلام کنند که این‌گونه کلمات را به زبان می‌آورد؟

کورولانوس — من دلایل خود را اقامه می‌کنم که از موافقت آن‌ها با ارزش‌تر است. آن‌ها می‌دانند که این گندم پاداش آن‌ها نبود، زیرا خدمتی انجام نداده بودند. هنگامی که قلب کشور در معرض خطر قرار گرفت و به حکم اجبار مردم را وادار به خدمت سربازی کردند ابداً حاضر نبودند داخل دروازه دشمن شوند، و در دوران جنگ طغیان و شورش آن‌ها، که تنها نمونه شجاعتشان بود، معرف خوبی از آن‌ها به شمار نمی‌رفت. تهمتی که آن‌ها اغلب بدون دلیل نسبت به سنا روا داشته‌اند، نمی‌توانست دلیل یاری صادقانه ما به آن‌ها باشد. خوب، پس چه باید کرد؟ شکم این توده چگونه می‌تواند بزرگواری سنا را هضم کند! بگذار اعمال آن‌ها حاکی از سخنانشان شود. می‌گویند ما درخواستی کردیم و چون اکثریت با ما است آن‌ها از ترس تقاضای ما را پذیرفتند؛ به این ترتیب ما مقام خود را به پستی و حقارت می‌کشانیم و اجازه

می‌دهیم تودهٔ پست مراقبت و اقدامات ما را ترس بخواند و در نتیجه وقتی می‌رسد که قفل‌های سنا شکسته می‌شود و زاغان هجوم می‌آورند که به عقابان نوک بزنند.

مینیوس — کافی است.

بروتوس — نه تنها کافی است بلکه از حد کفایت هم گذشته است.

کورولانوس — خیر، باز هم تحویل بگیر. به آنچه در بین انسان و خدایان می‌توان سوگند یاد کرد، گفتهٔ خود را به این مطلب پایان می‌دهم که این نوع حکومت دو جنبه‌ای، که قسمتی از آن موجبی برای تحقیر دارد و قسمتی دیگر بدون دلیل توهین روا می‌دارد و چنین وضعی که در آن اعیان و اشراف و دانشمندان حق اخذ تصمیم ندارند به جز موقعی که تابع بلی و خیر تودهٔ جاهل باشند، احتیاجات واقعی را از نظر دور می‌دارد و به جزئیات ناپایدار می‌پردازد. به این ترتیب وقتی در مقابل هدف سدی به پا شود، نتیجه این است که هیچ عملی هدف ندارد. پس از شما تمنا دارم که کمتر ترس به خود راه دهید و آن‌قدر محتاط نباشید و دل‌بستگی به اصول اساسی حکومت پیدا کنید و شک و تردید دربارهٔ تغییر را کنار گذارید و زندگی شرافتمندانه را به عمر طولانی ترجیح دهید و خود را آماده سازید که بدن مریض را به خطر اندازید، زیرا بدون این کار مرگ حتمی است. زبان توده را بی‌درنگ قطع کنید و مگذارید فقط آن شیرینی را که در زهر خودشان است بلیسند. اهانت به شما قضاوت واقعی را ضایع می‌کند و حکومت را از آن درستی که برانندهٔ آن است محروم می‌سازد، زیرا دیگر قدرتی برای اعمال نیک ندارد و اختیار به دست نادرستی است.

بروتوس — صحبت او کافی است.

سیسی‌نیوس — او چون یک خائن سخن می‌گوید و باید مانند خیانتکاران کیفر ببیند.

کورولانوس — ای بدبخت، کینه و عداوت تو را پایمال سازد؛ مردم این وکلای تهی مغز را برای چه می‌خواهند؟ زیرا وقتی متکی به آنها می‌شوند علم طغیان را برافراشته و از اطاعت به مقامات عالی سرپیچی می‌کنند، در صورتی که کاری که مصلحت نبود انجام شد و به صورت قانون درآمد و آن‌ها انتخاب

شدند. پس باید با تعمق بیشتر و با جرئت تمام آنچه را مناسب است تشخیص دهیم و اظهار کنیم و قدرت آن‌ها را با خاک یکسان سازیم.

بروتوس - این سخنان خیانت محض است.

سیسی نیوس - آیا این شخص کنسول است؟ ابدأ.

(یک بازرس وارد می‌شود.)

بروتوس - بازپرس‌ها آمدند. باید او را توقیف کرد.

سیسی نیوس - برو مردم را خبر کن بیایند و من به نام آن‌ها تو را به عنوان یک خیانتکار بدعت‌گذار و دشمن مردم بازداشت می‌کنم. به تو امر می‌کنم اطاعت کنی و خود را برای بازپرسی آماده سازی.

کوریولانوس - دور شو، ای بز پیر!

همه - ما ضامن وی خواهیم شد.

کومینیوس - ای مرد سالخورده، دستت را کنار بکش.

کوریولانوس - دور شو ای موجود فاسد، والا استخوان‌هایت را خرد

می‌کنم و از جامه‌ات بیرون می‌ریزم!

سیسی نیوس - ای مردم کمک کنید.

(عده‌ای از مردم و بازرسان وارد می‌شوند.)

منینیوس - از طرفین تقاضا می‌کنم رعایت ادب را بکنند!

سیسی نیوس - این همان کسی است که قصد دارد تمامی قدرت را از شما بگیرد.

بروتوس - بازرسان، او را بگیرید.

همه - مرده باد این مرد! مرده باد!

سناتور اولی - اسلحه. اسلحه. اسلحه.

(همه در اطراف کوریولانوس تقلا می‌کنند.)

وکلا، اشراف، مردم، چه می‌کنید؟

(سیسی نیوس، بروتوس، کوریولانوس، مردم.)

همه - آرام باشید. آرام باشید. دست نگاه دارید.

منینیوس - چه می‌خواهد بشود؟ نفس من بند آمده است. این مقدمه

اغتشاش است و من نمی‌توانم حرف بزنم. ای وکلا، مردم را آرام کنید.

کوریولانوس، صبور باش. سیسی نیوس عزیز، سخنی بگو.

سیسی نیوس — مردم، آرام باشید و گوش فرا دارید.
 همه — به و کیل خود گوش بدهیم. ساکت. حرف بزن. حرف بزن.
 سیسی نیوس — شما در شرف از دست دادن آزادی خود هستید. مارتیوس
 قصد دارد همهٔ اختیارات را از شما سلب کند. همین مارتیوس که شما به تازگی
 نام کنسول بر او نهادید.
 منینیوس — این مایهٔ ننگ است. قرار بود آن‌ها را ساکت کنی نه آن که
 برانگیزی.
 سناتور — این راه تخریب شهر و با خاک یکسان کردن آن است.
 سیسی نیوس — شهر چه چیزی جز مردم آن است؟
 همه — بلی، درست است شهر یعنی مردم.
 پروتوس — با رضایت همگان ما به عنوان وکلای مردم تعیین شدیم.
 همه — شما در مقام خود باقی می‌مانید.
 منینیوس — محتمل است باقی بمانید.
 کومینیوس — این راه، راه ویران ساختن شهر، و سقف و شالوده را با خاک
 یکسان کردن و مدفون ساختن همه است که به صورت تل‌ها و انباشته‌های
 خاک درمی‌آید.
 سیسی نیوس — چنین عملی مستوجب مرگ است.
 پروتوس — ما باید قدرت خود را حفظ کنیم والا آن را از کف خواهیم داد.
 در این نقطه ما به نمایندگی مردم که به دست آن‌ها انتخاب شدیم اظهار
 می‌داریم که مارتیوس شایستهٔ مرگ فوری است.
 سیسی نیوس — پس او را بگیرید و به سوی صخره‌های تارپیان^۱ ببرید و
 پرت کنید و نابودش سازید.
 پروتوس — باز پرس‌ها، او را بگیرید.
 همهٔ مردم — تسلیم شو، مارتیوس. تسلیم شو.
 منینیوس — یک کلمه بشنوید. ای وکلا، تمنا داریم یک کلمه بشنوید.
 باز پرس‌ها — ساکت باشید. آرام باشید.

۱. Tarpian. نام پرتگاهی نزدیک روم بود که خیانتکاران را از فراز آن به پایین پرت می‌کردند.

منینیوس — طوری رفتار کنید که دوست واقعی کشور خود جلوه نماید و آنچه را اکنون با خشونت می خواهید بکنید از روی اعتدال انجام دهید.
بروتوس — این قبیل روش های توأم با خونسردی که مدبرانه جلوه می کند در مواردی، که بیماری و خامت دارد، بسیار زهر آگین است. او را بگیرد و به طرف صخره ببرد.

(کوربولانوس شمشیر می کشد.)

کوربولانوس — خیر، من همین جا جان خواهم داد. برخی از شما جنگیدن مرا بر ضد دشمنان دیده اید، اکنون بر ضد خود آن را بیازمایید.
منینیوس — شمشیر را پایین بیاور. وکلا چند لحظه کنار بایستید.
بروتوس — او را بگیرد.
منینیوس — به مارتیوس کمک کنید. هر کدام از شما که شریف هستید از پیر و جوان به او کمک کنید.
همه — او باید بمیرد. باید بمیرد.

(در این غوغا وکلا و بازپرس ها و مردم عقب رانده می شوند.)

منینیوس — زود به خانه خود برگرد. برو. زود باش و الا همه چیز بی نتیجه خواهد شد.
سناتور دومی — زود برو.
کوربولانوس — بر جای خود استوار بایستید. تعداد دوستان ما به اندازه دشمنان است.

منینیوس — آیا باید کار را بدان جا کشاند؟

سناتور — خدا نکند. ای دوست شریف، تمنا دارم به خانه خود برگردی و بگذاری ما قضایا را فیصله دهیم.
منینیوس — این وضع برای ما چون جراحی است که تو قادر به شفا دادن آن نیستی. تمنا می کنم بروی.
کوربولانوس — بیا آقا، ما را همراهی کن.

منینیوس — کاش این ها یک قبیله وحشی بودند نه رومی، هر چند اکنون به صورت وحشیانی درآمده اند که در روم پراکنده گشته اند، با وجودی که در زیر طاق مجلس سنا قدم به دنیا گذارده اند رومی هم نیستند. برو و خشم شایسته

خویش را بر زبان میاور تا بر آن بتدریج مسلط شوی.
 کوربولانوس — در وضع مساعد چهل نفر از آن‌ها را مقهور می‌سازم.
 منینیوس — خود من حاضرم با دو فرد ممتاز آن‌ها یعنی دو نفر وکیل
 دست و پنجه نرم کنم.

کومینیوس — ولی اکنون تعداد آن‌ها از حساب خارج است و تساوی در
 کار نیست و ایستادگی در مقابل خانه‌ای که سرنگون می‌شود حماقت است نه
 مردانگی. آیا قبل از بازگشتن او باش از این جا می‌روی یا نه؟ خشم این مردم
 چون امواج متلاطم و آشفته‌ای است که آنچه را در گذشته تحمل می‌کرد، اکنون
 به کام خود فرو می‌برد.

منینیوس — تمنا دارم بروی. من تدبیر قدیمی خود را در مقابل کسانی که
 از آن بی‌بهره‌اند آزمایش می‌کنم تا ببینم در آن‌ها تأثیر دارد یا نه؟ این پارگی را
 باید با هر پارچه‌ای از هر رنگی شده وصله کرد.

کومینیوس — بیا برویم.

(کوربولانوس و کومینیوس خارج می‌شوند.)

یکی از اشراف — این شخص آتیة خود را دگرگون ساخته است.
 منینیوس — طبیعت او آن قدر شریف است که به درد این دنیا نمی‌خورد. او
 حاضر نیست نپتون^۱ را به خاطر نیزه سه شاخه‌اش تحسین کند یا خدای
 خدایان را برای قدردانی که در ایجاد رعد دارد ستاید. قلب او در دهان او
 است. آنچه در سینه او به وجود می‌آید زبان او باید تحویل دهد و در هنگام
 غضب نام مرگ را به کلی از یاد ببرد.

(سر و صدایی از خارج به گوش می‌رسد.)

عجب وضع خوشی به وجود آمده است!

یکی از اشراف — کاش همه آن‌ها در بستر خود بودند.

منینیوس — کاش همه آن‌ها در رودخانه تاپیر بودند. این چه انتقامی بود؟
 مگر نمی‌توانست با آن‌ها با ملائمت سخن گوید؟

(پروتوس و سیسی‌نیوس با اوپاش بازمی‌گردند.)

سیسی نیوس — این مار زهر آگین کجا است که می خواهد شهر را از سکنه خالی کند و خودش تنها فرد زنده باشد؟

منینیوس — ای وکلای محترم!

سیسی نیوس — بازوان قوی باید او را از صخره تاریبان به پایین پرت کنند به این جهت قانون او را آن قدر حقیر می شمارد که دادرسی را لازم نمی داند و او را به شدت عمل نیروی ملی، که در نظر او صفر محسوب می شود، می سپارد. رومی اولی — او باید بفهمد که وکلای شریف سخنگوی مردم هستند و ما دست آن ها ایم.

همه — بلی، حتماً باید این مطلب را درک کند.

منینیوس — آقایان، آقایان.

سیسی نیوس — ساکت باشید.

منینیوس — موقعی که مجوز ناچیزی برای شکار دارید حکم غارت صادر مکنید.

سیسی نیوس — آقا، شما به چه دلیل برای نجات او مساعدت کردید؟

منینیوس — به سخنان من گوش دهید. همان طور که من شایستگی این

کنسول را می دانم از معایب او نیز با خبرم.

سیسی نیوس — کنسول؟ کدام کنسول؟

منینیوس — کوریولانوس کنسول.

بروتوس — او کنسول نیست.

همه — خیر. خیر. خیر.

منینیوس — اگر با اجازه وکلا و شما مردم محترم می توانم سخن بگویم،

مایلم یکی دو کلمه به زبان آورم که شنیدن آن جز این که چند لحظه وقت شما را تلف کند آزار دیگری به شما نخواهد رساند.

سیسی نیوس — بسیار خوب، صحبت کن چون ما عجله داریم که این مار

خائن را نابود سازیم. دفع او از این جا فقط یک خطر دارد، ولی نگاهداری او در این جا باعث مرگ قطعی ما است. فرمان صادر شده است که باید امشب بمیرد.

منینیوس — خدا نکند که روم شهیر ما، که سپاسگزاری وی نسبت به

فرزندان شایسته اش در کتاب خدایان ثبت شده است، بسان یک مادر غول صفت زاده خود را ببلعد.

سیسی‌نیوس — او عضو بیماری است که باید قطع شود.

منینیوس — بلی او عضوی است که دچار بیماری شده است، ولی قطع آن خطرناک است در حالی که شفا دادن آن آسان می‌باشد. او نسبت به روم چه کرده است که مستوجب مرگ باشد؟ کشتن دشمنان و هدر دادن خون خود، که اطمینان دارم بیش از آنچه در بدن او وجود دارد ریخته شده، همه در راه کشورش بوده و اگر بقیهٔ خونی را که در وجود او باقی مانده است، خود کشورش بریزد برای همهٔ ما که در ریختن آن سهم هستیم، یا آن را تحمل می‌کنیم، تا روز قیامت ننگ بزرگی خواهد بود.

سیسی‌نیوس — این مطالب ضد و نقیض است.

بروتوس — به کلی منحرف و نادرست است. هنگامی که او کشورش را دوست داشت محبوب و مورد احترام آن بود.

منینیوس — اگر پا دچار شقاقولوس شود پس خدمتی را که پیش از آن کرده باید از یاد برد و به آن احترام نگذاشت؟

بروتوس — دیگر به سخن این مرد گوش نمی‌دهیم به تعاقب او به خانه‌اش برویم و او را بیرون بکشیم که مبدا بیماریِ مسری او به سایرین سرایت کند.

منینیوس — یک کلمهٔ دیگر. فقط یک کلمه. اگر این خشم، که به چابکی بپر، جستن می‌کند روزی زبان این شتابزدگی عاری از دقت را دریابد، بدانید که در آن موقع، که دیگر دیر شده، گلوله‌های آهنین به پای خود خواهد آویخت. کار را از روی تدبیر دنبال کنید که مبدا طوایفی که این مرد محبوب آن‌ها است، طغیان کنند و روم بزرگ و رومی‌ها دچار غارت و نابودی شوند.

بروتوس — در این صورت چه می‌شود؟

سیسی‌نیوس — این چه سخنانی است؟ مگر ما طعم اطاعت او را نچشیده‌ایم؟ بازپرسیان ما مورد حمله قرار گرفتند و در مقابل خود ما هم ایستادگی کرد. برویم.

منینیوس — به این نکته توجه کنید. او از روزی که قدرت شمشیر کشیدن یافت در میدان نبرد پرورش یافته است و در انتخاب کلمات و جملات مدبرانه دستی ندارد و خمیر و سوس را بدون تشخیص درهم می‌آمیزد. به من اجازه دهید نزد او بروم و قول می‌دهم با نرمی او را بیاورم تا در مقابل قانون از او

بازخواست شود و در محیط صلح و آرامش حداکثر تنبیه در مورد او اجرا گردد. سناتور اولی - ای وکلای شریف، این راه، راه انسانیت است. در صورتی که روش دیگر باعث خونریزی شدید می‌شود و پایان آن را از آغاز نمی‌توان پیش بینی کرد.

سیسی نیوس - ای منینیوس شریف، پس تو نماینده مردم باش. آقایان، اسلحه‌های خود را زمین بگذارید.

بروتوس - ولی به خانه بازنگردید.

سیسی نیوس - در میدان عمومی جمع شوید و ما در آن جا به نزد شما خواهیم آمد و اگر تو مارتیوس را به آن جا نیاوری راه اول را برمی‌گزینیم.

منینیوس - من او را نزد شما خواهم آورد. از شما تمنا دارم مرا همراهی کنید. او ناچار است بیاید و الا عواقب وخیمی دربر خواهد داشت.

سناتور - تمنا دارم نزد او برویم.

(همه خارج می‌شوند.)

صحنهٔ دوم

(کوربولانوس و اشراف وارد می‌شوند.)

کوربولانوس — بگذار گوش‌های مرا هر چه می‌خواهند بکشند و مرا روی چرخ ارابه به قتل رسانند یا زیر سم اسبان وحشی بیندازند یا ده کوه دیگر روی صخرهٔ تاریبان انباشته سازند، تا دیگر چشم‌قادر نباشد خط سقوط مرا ببیند، باز هم با آن‌ها همین‌طور رفتار خواهیم کرد.

(ولومنیا وارد می‌شود.)

یکی از اشراف — اقدام شرافتمندانه‌تری بکنید.

کوربولانوس — تصور می‌کنم دیگر مورد پسند مادرم نیستم که طبق عادت تودهٔ مردم را غلامان گونی‌پوش می‌خوانند و موجوداتی می‌دانست که با پیشیزی می‌توان آن‌ها را خرید و فروخت و افرادی می‌شمرد که در اجتماعات باید سر خود را برهنه کنند و در حالی که یکی از سربازان من برمی‌خاست و دم از صلح و جنگ می‌زد آن‌ها خمیازه بکشند و آرام باشند و دهانشان از تعجب باز شود. صحبت من دربارهٔ شما است. چرا می‌خواستید ملایم‌تر باشم؟ آیا می‌خواهید به طبیعت خود نادرستی کنم؟ بهتر است بگویید من عین همان مردی که هستم رفتار می‌کنم.

ولومنیا — آه، آقا! آقا! آقا! آرزوی من این است که شما لباس قدرت خود را، قبل از این که آن را کهنه و پاره سازید، بپوشید.
کوربولانوس — بگذار نابود شود.

ولومنيا — اگر کمتر تلاش می‌کردی که آن مردی که هستی باشی، امکان داشت درست همان مرد بشوی، و اگر به آن‌ها نشان نمی‌دادی میل تو چیست مخالفت با تمایل تو کمتر می‌شد، زیرا در آن موقع آن قدرت را نداشتند که با تو مخالفت ورزند.

کوریولانوس — بروند گم شوند.

ولومنيا — بلی، آتش هم به پا کنند.

(میننیوس با سناتورها وارد می‌شوند.)

میننیوس — باعث تعجب است. آقا، تو بیش از حد خشونت ورزیده‌ای. خیلی بیش از حد. تو باید برگردی و آن را جبران کنی.

سناتور — علاجی نیست مگر این که، اگر چنین نشود، شهر عزیز ما از میان دو نیم شود و نابود گردد.

ولومنيا — تنها دارم نصایح ارزنده را بپذیری. قلب من مانند تو به این کار رضایت نمی‌دهد، ولی عقلی دارم که راه مفیدتری برای استفاده از خشم به من نشان می‌دهد.

میننیوس — خوب گفתי ای کدبانوی بزرگوار. مگر آن که سر فرود آوردن وی در مقابل رجاله‌های علاجی باشد که آشوبِ سختِ این ایام آن را بر سلامت این کشور ایجاب کند، وگرنه مرا خوش تر آن بود که خود سلاح در برکنم! هر چند که پیش از این بدن من تاب تحمل آن را ندارد.

کوریولانوس — چه باید بکنم؟

میننیوس — نزد وکلای مردم برگرد.

کوریولانوس — خوب، بعد چه؟ بعد چه؟

میننیوس — از آنچه گفته‌ای اظهار ندامت کن.

کوریولانوس — من چنین کاری را در مقابل خدایان نمی‌کنم پس چرا برای آن‌ها بکنم؟

ولومنيا — تو بیش از حد مستبد هستی؛ در صورتی که افتخاری در این خصلت وجود ندارد، به جز هنگامی که ضرورت و غایت پریشانی اقتضا کند. من از زبان خودت شنیده‌ام که شرافت و تدبیر چون دوستانی جدا ناشدنی در جنگ پرورش می‌یابند. اگر این مطلب صحیح است به من بگو هنگام صلح،

اگر شرافت و تدبیر متحد نشوند، هر کدام از آن‌ها چه چیزی از کف می‌دهند؟
کوربولانوس — به! به!

منینیوس — سؤال بسیار بجایی است.

ولومنیا — اگر در جنگ‌های تو شرافت و افتخاری باشد، برای کسب آن منظور عالی متوسل به چاره‌اندیشی می‌شوی. پس چرا باید هنگام صلح مقام تدبیر طوری تنزل یابد که با شرافت همدم نباشد، در صورتی که در هر دو حال مورد احتیاج است؟

کوربولانوس — چرا در این راه مرا مجبور می‌کنی؟

ولومنیا — چون اکنون وظیفه‌تو است که با مردم سخن بگویی و لزومی ندارد این سخنان از فکر یا قلب تو الهام بگیرد، بلکه کافی است که ریشه آن فقط در زبان تو باشد، به فرض این که این الفاظ دروغ و غیرطبیعی و در مقابل حقیقت درونی تو بی‌ارزش جلوه کند، چنین عملی هرگز باعث هتک احترام تو نیست، بلکه صورت تسخیر یک شهر را با کلمات نرم و گرم دارد و گرنه آتیه تو به خطر خواهد افتاد و نتیجه آن خونریزی فراوان خواهد بود. هنگامی که آتیه من و دوستانم در خطر باشد، در صورتی که به خاطر حفظ شرافت ضرورت پیدا کند، باید ریاکاری پیش بگیرم. در این مسئله من چون همسر یا فرزندان سخن می‌گویم. عمل این سناتورها و اشراف و تو این است که در مقابل جلب محبت توده مردم و حفظ چیزی، که فقدان آن باعث خرابی می‌شود، به جای چاپلوسی نسبت به آن‌ها در حقیقت، قدرت خود را نشان دهی که چه موقع باید جبین درهم کشید.

منینیوس — ای بانوی بزرگوار، با ما همراهی کنید و با مردم به نرمی سخن گوید، زیرا با گفته خود نه تنها از خطرات کنونی جلوگیری خواهید کرد بلکه آنچه را از کف رفته جبران خواهید نمود.

ولومنیا — پسر، تمنا دارم نزد آن‌ها بروی و کلاهد را این‌طور به دست بگیری و تا این حد فروتنی نشان دهی که زانوهایت بر زمین بوسه زنند. چون در این مسئله عمل انسان فصیح‌تر از کلمات است و چشم‌جهال بیش از گوش آن‌ها درک می‌کند. سرت را این‌طور خم کن که گویی قلب شجاع تو را تأدیب می‌کند و چون توت رسیده‌ای می‌ماند که قدرت مقاومت کوچک‌ترین تکان را

ندارد. یا به مردم بگو که سرباز آن‌ها هستی و چون در میدان نبرد پرورش یافته‌ای از نرمی و ملایمت بی‌خبری، در حالی که اذعان می‌کنی که چنین رفتاری برازنده تو است و آن‌ها را در ادعای خود که مورد ملاحظت قرار گیرند محق می‌دانی و حتماً قول می‌دهی که از این به بعد تا حدی که قدرت و شخصیت تو اجازه می‌دهد بر طبق انتظار آن‌ها رفتار کنی.

میننیوس — همان طور که خانم فرمودند به مجردی که این کار بشود قلب همه آن‌ها از آن تو است، چون همان‌طور که در ذکر کلمات بیهوده افراط می‌کنند در مورد عفو هم اگر کسی از آن‌ها تمنا کند بی‌درنگ تسلیم می‌شوند. ولومنیا — تمنا دارم نصایح ما را بپذیری و بروی، در صورتی که می‌دانم ترجیح می‌دادی که دشمن خود را در دریای آتش تعقیب کنی تا این که در سایه گل‌ها به او تملق گویی.

(کومینیوس وارد می‌شود.)

کومینیوس آمده است.

کومینیوس — من در میدان بودم و راهی نیست جز این که گروهی نیرومند گردآوری یا با ملایمت از خویش دفاع کنی یا ترک وطن گویی. همه مردم به شدت خشمگین شده‌اند.

میننیوس — به نرمی سخن گفتن کافی است.

کومینیوس — تصور می‌کنم مؤثر باشد، به شرطی که او ضمیر خود را آماده چنین کاری کند.

ولومنیا — او مجبور است چنین کند و خواهد کرد. تمنا دارم قول بدهی که چنین می‌کنی و بی‌درنگ دست به کار آن شوی.

کورولانوس — آیا لزومی دارد که با زبان پست خود به قلب شرافتمند خویش دروغ‌هایی بگویم که باید تحمل کند؟ بسیار خوب، چنین می‌کنم. ولی اگر فقط دسیسه‌ای در کار بود که این کالبد مارتیوس نابود شود، با کمال میل حاضر می‌شدم آن را خرد کنند و ذراتش را به باد بدهند. به میدان برویم. شما اکنون وظیفه‌ای به من تحمیل کرده‌اید که هرگز در زندگی قدرت اجرایی آن را نخواهم داشت.

کومینیوس — بیا برویم. ما تو را یاری خواهیم کرد.

ولومنیآ — پسر عزیزم، تمنا دارم همان طور که خودت گفتی، که تحسین من باعث شد تو راه سربازی را پیش گیری، برای جلب رضایت من در این مورد هم کاری بکنی که در گذشته نکرده‌ای.

کوربولانوس — ناچارم بکنم. پس ای تمایل من دور شو و بگذار روح یک زن تبهکار در من حلول کند و حنجره رزمجوی من که با طبل و شیپور هم آهنگی داشت، تبدیل به صدای زیر یک خواجه یا پرستاری شود که برای کودک لالایی می‌گوید، و لیخند ریاکاران بر لبانم نقش بندد، و اشک‌های کودکان مکتبی چشمانم را پر کنند، و زبان یک گدا لبانم را به حرکت درآورد، و زانوی مسلح من که تنها در رکاب اسب خم می‌شد اکنون مانند زانوی کسانی که صدقه می‌خواهند خم گردد. من چنین نخواهم کرد که مبادا از احترام به حقیقت وجود خود دست بکشم و با عمل خود پستی ذاتی را به ضمیر خود بیاموزم.

ولومنیآ — پس هر راهی را که مایلی برگزین. بیش از این تمنا کردن باعث هتک احترام بیشتری نسبت به من است تا از آن‌ها نسبت به تو. بگذار همه چیز به ویرانی برسد و مادرت از غرور تو بیشتر رنج بکشد تا این که به خاطر سرسختی خطرناک تو ترسناک باشد، چون من هم مانند تو با قلبی مملو از شهامت به مرگ طعنه می‌زنم، هر چه می‌خواهی بکن. تو شهامت خود را از من داری که شیر مرا مکیدی، ولی غرور تو متعلق به خودت است.

کوربولانوس — مادر، تمنا دارم خیالت آسوده باشد، زیرا من حاضرم به میدان بروم و دیگر مرا ملامت مکن، من بسان شایدان مردم فریب آن‌ها را مفتون خود می‌سازم و قلب آن‌ها را خواهم ربود و با جلب محبوبیت بین تمام اصناف مردم باز خواهم گشت. ببینید، اکنون می‌روم. درود مرا به همسرم برسان. یا من به عنوان کنسول باز می‌گردم یا هرگز دیگر به زبان من اعتماد نکنید که قدرت چاپلوسی داشته باشد.

ولومنیآ — هر چه میل تو است بکن.

(ولومنیآ خارج می‌شود.)

کومینیوس — برویم. وکلای مردم انتظار تو را می‌کشند. خود را مجهز کن

که به آن‌ها با ملایمت جواب گویی، چون آن‌ها با اتهاماتی آماده شده‌اند که از گذشته شدیدتر و قوی‌تر است.

کوریولانوس - پس شعار اصلی باید ملایمت باشد. بسیار خوب، برویم بگذار آنچه می‌خواهند به من تهمت دروغ ببندند، من هم با شرافت خود به آن‌ها جواب خواهم گفتم.

منینیوس - بلی، اما با ملایمت.

کوریولانوس - بسیار خوب، با ملایمت جواب می‌گویم. با ملایمت.

(خارج می‌شوند.)

صحنه سوم

(سیسی نیوس و پروتوس وارد می‌شوند.)

پروتوس — با این نکته باید حمله را به او آغاز کرد که تمایل به استبداد دارد. اگر در این مورد تجاها کند، باید گفت که نسبت به مردم کینه و رشک می‌ورزد و غنایمی که در نبرد با انتیاتیات‌ها به دست آمد هرگز تقسیم نشد. خوب، آیا بالاخره او آمدنی است؟

(یک بازپرس وارد می‌شود.)

بازپرس — بلی، می‌آید.

پروتوس — چه کسی همراه او است؟

بازپرس — مینیوس سالخورده و سناتورهایی که همیشه طرفدار او بوده‌اند. سیسی نیوس — آیا صورت تمام کسانی را که به ما رأی داده‌اند حاضر داری؟

بازپرس — بلی، حاضر است.

سیسی نیوس — آیا آن‌ها را طبق قبیله طبقه‌بندی کرده‌ای؟

بازپرس — بلی.

سیسی نیوس — کم کم مردم را در این جا جمع کن و هر موقع شنیدید که می‌گویم باید به خاطر حقوق و قدرت ملت چنین شود، خواه مرگ باشد یا مجازات یا تبعید، همه به دنبال من بگویند مجازات، مجازات؛ یا مرگ، مرگ. و دربارهٔ اختیارات گذشتهٔ خویش و نیروی حقیقت اصرار ورزند.

بازپرس — به اطلاع آن‌ها خواهم رساند.

بروتوس — به مجردی که شروع به فریاد کردند نباید آن را قطع کنند، بلکه آن‌قدر غوغا و غلغله راه اندازند تا رأی صادره را که در آن موقع مصلحت است اجرا نمایند.

بازپرس — بسیار خوب.

سیسی‌نیوس — کاری بکن که خود را قوی نشان دهند و آماده لحظه‌ای باشند که به آن‌ها اشاره می‌کنیم.
بروتوس — برو آن را انجام بده.

(بازپرس خارج می‌شود.)

خشم او را بی‌درنگ برانگیز. او عادت به کسب پیروزی دارد و باید به او فرصت کافی برای مخالفت داد. به مجردی که خشمگین شود دیگر قادر به خودداری و کفّ نفس نیست و آنچه در دل دارد به زبان می‌آورد و همین مطلب پنهان‌ای به دست ما می‌دهد که گردنش را بشکنیم.

(کوریولانوس، منینیوس، کومینیوس و سایرین وارد می‌شوند.)

سیسی‌نیوس — او می‌آید.

منینیوس — استدعا دارم خونسردی فراموش نشود.

کوریولانوس — بلی، چون یک مهتر که در مقابل پیشیزی حاضر است به حد افراط از یک رذل بردباری کند. خدایان بزرگ روم را در پناه خود نگاه دارند و مردان شایسته را بر مسند عدالت بنشانند و به وسیلهٔ معابد باشکوه ما صلح و آرامش و محبت را بین ما برقرار سازند و زد و خورد و جنگ را از کوجه‌های ما دور کنند.

سناتور اولی — آمین! آمین!

منینیوس — آرزویی عالی است.

(بازپرس با عده‌ای از مردم وارد می‌شود.)

سیسی‌نیوس — مردم، نزدیک شوید.

بازپرس — به وکلای خود گوش فرا دارید. مردم، گفتم آرام باشید.

کوریولانوس — اول به سخنان من گوش دهید.

هر دو وکیل — بگو، مردم آرام باشید.

کوربولانوس — آیا اتهامی غیر از آنچه به من نسبت داده شده است وجود دارد؟ آیا تمام قضایا باید در این جا فیصله یابد؟

سیسی نیوس — سؤال من این است که آیا تو تسلیم نظریهٔ مردم و نمایندگان آنها می شوی و آیا حاضری که به هر نوع مجازات قانونی که برای قصور تو تعیین شود تن در دهی؟

کوربولانوس — حاضرم.

منینیوس — مردم، می بینید. او می گوید حاضرم. خدمات جنگی گذشته او را در نظر بگیرید و جراحات بدن او را که چون قبوری در گورستان کلیسا به نظر می آید از یاد مبرید.

کوربولانوس — این جراحات مانند خراش هایی است که از خار نسترن وارد آمده و زخم هایی است که می توان به آن خندید.

منینیوس — به این نکته هم توجه کنید که اگر او چون یک رومی غیر نظامی نمی تواند سخن گوید علتش این است که او سرباز است. الفاظ خشن او را با کینه تیزی اشتباه نکنید، بلکه همان طور که گفتم این رفتار پرازندهٔ یک سرباز است و نشانهٔ عداوت او نیست.

کومینیوس — خوب، دیگر این مقوله بس است.

کوربولانوس — چه شد پس از این که مقام کنسولی من مورد تصویب عموم قرار گرفت این طور مورد بی حرمتی واقع شدم و در همان لحظه آن را از من پس گرفتید؟

سیسی نیوس — خودت جواب آن را به ما بده.

کوربولانوس — پس بگوید این مطلب حقیقت دارد و باید چنین شود.

سیسی نیوس — ما تو را متهم می سازیم که دسیسه به کار برده ای تا از روم تمام اختیارات گذشته را بگیری و خود را به مقام یک مستبد مقتدر برسانی و در نتیجهٔ این اقدام، یک فرد خیانتکار نسبت به ملت محسوب می شوی.

کوربولانوس — چطور؟ خیانتکار؟

منینیوس — مواظب باش. با اعتدال سخن بگو. قول دادی.

کوربولانوس — آتش جهنم این مردم را در دهان خود فرو کند! ای وکیل موذی، مرا خائن می خوانی؟ هزاران هزار مرگ بر چشمان تو و صدها هزار

مرگ بر زبان دروغگویی تو باد! تو با زبانی فارغ و آسوده همان طور که من به خدایان دعا می‌کنم به خویشتن دروغ می‌گویی.

سیسی نیوس - مردم، توجه می‌کنید؟

همه - او را به پرتگاه ببریم. به پرتگاه ببریم.

سیسی نیوس - آرام باشید. لزومی ندارد اتهام تازه‌ای به او نسبت داد. همه شما دیدید چه کرد و شنیدید چه گفت، رؤسای شما را مضروب ساخت؛ به خود شما ناسزا گفت و با حملات خود در مقابل قانون ایستادگی کرد و اکنون ضدیت با کسانی می‌کند که اختیارات عالی آن‌ها می‌باید او را به محاکمه بخواند. چنین جنایتی به این اهمیت مستوجب بدترین مرگ است.

بروتوس - ولی چون به روم خدمت کرده است...

کوربولانوس - این یاهه گویی‌ها درباره خدمت چه معنی دارد؟

بروتوس - من از مطالبی با کسانی سخن می‌گویم که از آن باخبرند.

کوربولانوس - تو؟

میننیوس - آیا معنی قولی که به مادرت دادی این است؟

کومینیوس - تنها دارم توجه کنی.

کوربولانوس - دیگر توجه نمی‌کنم. بگذار حکم اعدام مرا در پرتگاه صادر کنند و اگر به صورت آواره تبعیدی ذلیلی درآیم که ناچار است با یک گندم در روز سر کند، هرگز حاضر نیستم رحم و شفقت آن‌ها را، حتی به قیمت ادای یک کلمه محبت‌آمیز، جلب کنم یا به خاطر آنچه می‌بخشند دست از شهادت خود بکشم و به آن‌ها روز به خیر بگویم.

سیسی نیوس - این شخص تا حدی که قدرت داشته در هر فرصتی که به چنگ آورده نسبت به مردم کینه‌توزی کرده است و در جست‌وجوی راهی بوده است که قدرت را از آن‌ها سلب کند و اکنون کار را به جایی رسانده است که ضربات خصوت‌آمیز وارد ساخت و این گستاخی را در حضور عدالت سهمگین انجام نداده بلکه نسبت به نمایندگان که مأمور گستردن آند روا داشته است. پس به نام ملت و به اتکای قدرتی که به ما وکلا تفویض شده است از همین لحظه او را از شهر خود تبعید می‌کنیم و سقوط از پرتگاه تارپیان سزای سرپیچی او از این حکم و بازگشت به دروازه‌های روم خواهد

بود. من به نام مردم این فرمان را صادر می‌کنم.
همه — صحیح است. صحیح است. او را تبعید کنید. باید برود. صحیح است.

کومینیوس — آقایان و دوستان موافق، به من گوش فرا دارید.
سیسی‌نیوس — او محکوم شده است و دیگر به چیزی نباید گوش داد.
کومینیوس — بگذارید سخن گویم. من کنسول بوده‌ام و می‌توانم علایمی را که دشمنان روم بر بدن من باقی گذاشته‌اند به شما نشان دهم. من سعادت کشورم را طالبم و احساس احترامی به آن می‌کنم که لطیف‌تر و عمیق‌تر و مقدس‌تر از عشق من نسبت به هم‌رم و جگرگوشه‌ او و نور چشم خودم است. پس بگذارید سخن بگویم.

سیسی‌نیوس — می‌دانیم چه منظوری داری. چه می‌خواهی بگویی.
بروتوس — دیگر سخنی نباید گفت. او به عنوان دشمن ملت و کشورش تبعید شده، و این حکم قطعی است.
همه — بلی، قطعی است. قطعی است.

کوربولانوس — ای دسته سگان پست بازاری، که من از نفس متعفن شما که چون بوی مرداب عفونت دارد متنفرم و محبت شما در نظرم چون لاشه دفن‌نشده‌ای است که هوا را فاسد می‌سازد، من شما را از خود دور می‌کنم و شما در این جا با تلون خود باقی بمانید تا هرگونه شایعه و اشتها دروغی قلب شما را متزلزل کند و دشمنان شما با اهتزاز پرهای کلاهخود خویش، باد ناامیدی به شما بدمند. آن قدر قدرت خود را در تبعید مدافعین خویش به کار اندازید تا بالاخره جهالت شما (که بصیرت ندارد تا موقعی که بلا بر شما نازل شود، و تنها هدفش حفظ منافع خود شما است که در حقیقت بزرگ‌ترین دشمن خودتان محسوب می‌شود) شما را چون اسیرانی ذلیل و خوار تسلیم ملتی سازد که بدون زدوخورد بر شما پیروز شود و شهر شما را منغور یدارد. من به این صورت پشت خود را به شما می‌کنم و دنیای دیگری برای خود بر می‌گزینم.

(کوربولانوس و کومینیوس و سایرین خارج می‌شوند. مردم فریاد می‌زنند و کلاه خود را به هوا

می‌اندازند.)

بازپرس — دشمن مردم رفت. رفت.

همه — دشمن ما تبعید شد و رفت. هورا!
 سیسی نیوس — بروید و خروج او را از دروازه تماشا کنید و همان طور که او
 با رفتار موهن خود شما را دنبال می‌کرد شما هم با بی‌حرمتی وی را تعقیب
 کنید. و آن طور که مستوجب آن است او را بیازارید و در هنگام عبور ما از شهر
 دسته‌ای از قراولان ما را همراهی کنند.
 همه — بیایید برویم و خروج او را تماشا کنیم. بیایید. خدایان وکلای
 شریف ما را حفظ کنند. بیایید.
 (خارج می‌شوند.)

پردهٔ چهارم

صحنهٔ اول

(روم — مقابل یکی از دروازه‌های شهر)

(کوربولاتوس، ولومنیا، ویرجیلیا، مینیوس، کومینیوس و اشراف جوان روم وارد می‌شوند.)

کوربولاتوس — اشک ریختن را بس کنید و با هم وداع گوئیم، زیرا حیوان چندسر با شاخ‌های خود مرا دور می‌کند. مادر من، چنین مکن. شهادت قدیم تو کجا است؟ تو همیشه می‌گفتی که مصیبت محک روح است. وقایع عادی را مردم عادی تحمل می‌کنند. تا هنگامی که دریا آرام است همگی در هدایت کشتی مهارتی نشان می‌دهند، ولی وقتی ضربات روزگار به انسان وارد می‌آید در مقابل جراحاتِ وارده باید تدابیر شایسته به کار برد. در گذشته تو به من نصایح فراوانی می‌کردی که قلبی را که از آن نصایح پیروی می‌کرد شکست ناپذیر می‌ساخت.

ویرجیلیا — خدایا! خداوند!

کوربولاتوس — نه، ای زن، چنین مکن. از تو تمنا می‌کنم.

ولومنیا — امیدوارم طاعون سرخ فام بر سر تمام اصناف در روم نازل شود و تمام مشاغل نابود گردد.

کوربولاتوس — عجب! عجب! آن‌ها مرا وقتی دوست خواهند داشت که دیگر نباشم. مادر، تو باید همان روحیه‌ای را پیدا کنی که زمانی می‌گفتی اگر همسر هرکول می‌بودی، شش تا از اعمال شاقهٔ او را خودت انجام می‌دادی تا بتوانی قدری از رنج و عرق ریختن شوهرت بکاهی. کومینیوس، محزون مباش. خدا

نگهدار. خدا نگهدار همسر و مادر عزیزم. هنوز هم فرصت کامیاب شدن برای من باقی است. ای مینیوس، دوست قدیمی و صديق من، اشک‌های تو سوزان‌تر از اشک یک جوان است و به چشم تو آسیب می‌رساند. اما تو، که روزی فرمانده من بودی، شاهد چهرهٔ خشمگینت بوده‌ام و خودت اغلب ناظر صحنه‌هایی بوده‌ای که قلب را چون سنگ می‌سازد. به این زنان غمزده بگو که شیون برای مصیبت‌های اجتناب‌ناپذیر به همان اندازه حماقت است که خندیدن به آن‌ها. مادر من، تو خوب می‌دانی که مخاطرات من همیشه وسیلهٔ تسکین خاطر تو بوده است و باید حقیقتاً معتقد باشی که اگر یکه و تنها هم به جنگ اژدها بروم، که ذکر لانهٔ لجنزارش کافی است تا انسان را دچار وحشت سازد، پسر تو عملی مافوق‌عادی خواهد کرد؛ مگر این که در چنگال مکر و حيله اسیر شود.

ولومنيا — فرزند ارشد من، تو به کجا خواهی رفت؟ کومینیوس عزیز را چندی با خود ببر. راهی را برگزین که تو را در معرض هر گونه خطری که در مقابلت قد علم کند، مگذارد.

کوریولانوس — ای خدایان!

کومینیوس — من برای مدت یک ماه به دنبال تو خواهم آمد تا از محل اقامت تو آگاه باشم و تو از ما و ما از تو باخبر شویم و اگر وضع زمانه برای بازگرداندن تو مساعد باشد، دیگر سرتاسر دنیا را برای پیدا کردن یک فرد نگردیم و فرصتی را که به علت غیبت طرف محتمل است از کف برود از دست ندهیم.

کوریولانوس — خدا نگهدار. تو عمر طولانی کرده‌ای و طعم جنگ را آن قدر چشیده‌ای که سرگردانی تو با کسی که هنوز آسیبی ندیده است، صلاح نیست. کافی است که مرا تا دروازهٔ شهر همراهی کنی. بیایید همسر نازنینم و مادر عزیزم و دوستان شریفم. در لحظهٔ حرکت با من وداع گوید و تبسم کنید. تمنا دارم، بیایید. تا وقتی که زنده‌ام از من باخبر خواهید شد و چیزی دربارهٔ من جز آنچه در گذشته بوده‌ام نخواهید شنید.

مینیوس — این کلمات شایستهٔ هر گوشی است که آن را می‌شنود. بس است. اشک نباید ریخت. اگر می‌توانستم هفت سال دیگر از این بازوان و

پاهای فرسوده استفاده کنیم، به خدایان بزرگ سوگند، که در هر قدم تو را
همراهی می‌کردم.

کوریولانوس - دست مرا بفشار. برویم.
(خارج می‌شوند.)

صحنهٔ دوم

(سیسی نیوس و پروتوس با بازپرس وارد می‌شوند.)

سیسی نیوس — بگو به خانه‌های خود برگردند. او رفت و دیگر کاری نداریم. اعیان و اشرافی که از او طرفداری کردند خشمگین شده‌اند.

پروتوس — به این ترتیب ما قدرت خود را نشان دادیم. اکنون صلاح در این است که پس از انجام آن خود را متواضع تر از لحظهٔ شروع اقدام نشان دهیم.

سیسی نیوس — بگو به خانه‌های خود برگردند و بگو دشمن بزرگ آنها رفت و اکنون مردم قوت سابق خود را بازیافته‌اند.

پروتوس — بلی، آنها را به خانه خود بفرست. اکنون مادرش می‌آید.

(بازپرس خارج می‌شود.)

(ولومنیا، ویرجیلیا، و منینیوس وارد می‌شوند.)

سیسی نیوس — بهتر است با او روبه‌رو نشویم.

پروتوس — چرا؟

سیسی نیوس — می‌گویند دیوانه است.

پروتوس — ما را دیده‌اند. راه خود را ادامه بده.

ولومنیا — چه دیداری! امیدوارم طاعونِ خدایان بر شما نازل شود و جزای کردار شما را بدهد.

منینیوس — آرام باش. آرام باش و این قدر فریاد مکن.

ولومنیا — اگر می‌توانستم گریه کنم صدای آن به گوش تو می‌رسید. بلی،

صدای گریهٔ مرا خواهی شنید. از این جا نمی‌روی؟
ویرجیلیا — باید این جا بمانی. کاش قادر بودم چنین جمله‌ای را به شوهرم
می‌گفتم.

سیسی نیوس — مگر تو مرد هستی؟
ولومنیا — بلی، ای احمق، آیا این موضوع ننگ است؟ این ابله را ببین. مگر
پدر من مرد نبود؟ تو آن قدر تزویر و حيله به کار بردی تا باعث تبعید مردی
مثل او شدی که بیش از آنچه تو کلمات را به زبان می‌آوری او در راه روم
بازوان خود را به کار برده بود.

سیسی نیوس — خداوند!
ولومنیا — بلی، بیش از آنچه تو بتوانی کلمات خردمندانه به لب آوری،
او خدمات شرافتمندانه انجام داد و همهٔ آن‌ها برای سعادت روم بود. باید این
نکته را به تو بیگویم ولی نه، برو. اما خیر، تو باید بمانی. کاش پسر من در عربستان
بود و شمشیر آب داده‌اش را در دست داشت و قبیلهٔ تو هم جلو او صف کشیده
بودند.

سیسی نیوس — آن وقت چه می‌شد؟
ویرجیلیا — در آن صورت نسل تو را قطع می‌کرد.
ولومنیا — بلی، نسل تمام حرامزاده‌ها به دست او قطع می‌شد. این مرد
بزرگ چه جراحاتی به خاطر روم برداشت!
متینیوس — بس است. آرام باشید. آرام باشید.

سیسی نیوس — آرزو می‌کردم همان طوری که شروع کرد، خدمات خود را
به کشورش ادامه می‌داد نه این که آن گره عالی را که بسته بود به دست خودش
باز کند.

بروتوس — بلی، کاش چنین کرده بود.
ولومنیا — کاش چنین کرده بود؟ شما بودید که او باش را برانگیختید، ای
گره‌های بدطینت، که قضاوت شما دربارهٔ شایستگی او مانند علم من دربارهٔ
اسرار آسمانی است که خداوند اجازه کشف آن را به بشر نمی‌دهد.
بروتوس — تمنا دارم از این جا برویم.
ولومنیا — آقا، تمنا دارم از این جا بروید. عمل شما پر از شهامت بود، ولی

پیش از رفتن به این مطلب گوش دهید. به همان نسبتی که مجلس سنا مافوق یک کلبهٔ حقیر در روم است، پسر من و همسر این خانم، یعنی همان مردی که شما تبعیدش کردید، بر همهٔ شما برتری دارد.

بروتوس — خوب، ما از این جا می‌رویم.

سیسی نیوس — چه لزومی دارد که بمانیم و مورد طعنهٔ کسی قرار گیریم که فاقد شعور است؟

(و کلاً خارج می‌شوند.)

ولومنیآ — نفرین من توشهٔ راه شما باشد. آرزو می‌کنم که خدایان کار دیگری نداشتند جز این که نفرین مرا اجابت کنند و اگر می‌توانستم یک بار آن‌ها را ببینم، رشتهٔ اندوهی که به دور قلبم پیچیده است باز می‌شد.

منینیوس — به آن‌ها گفתי به خانهٔ خود بروند و باور کن حق داشتی. آیا میل داری شام را با من صرف کنی؟

ولومنیآ — غذای من خشم است و مهمان خودم خواهم بود و با این غذا گرسنگی خواهم کشید. بیا برویم. دیگر این ناله و شکوه را، که چون فریاد همسر ژوپیترا از روی خشم است، باید کنار گذاشت. برویم. برویم.

(خارج می‌شوند.)

منینیوس — افسوس! افسوس! افسوس!

(خارج می‌شود.)

صحنه سوم

(یک رومی و یک ولسی وارد می‌شوند.)

رومی — آقا، من شما را خوب می‌شناسم. شما هم مرا می‌شناسید، تصور می‌کنم
اسمتان آدریان باشد.

ولسی — همین طور است ولی راستش را بگویم من نام شما را فراموش
کرده‌ام.

رومی — من یک رومی هستم و مثل شما بر ضد رومی‌ها کار می‌کنم. باز هم
مرا نمی‌شناسید؟

ولسی — شما نیکانور^۱ نیستید؟

رومی — چرا خودم هستم.

ولسی — آخرین باری که شما را دیدم ریش انبوهی داشتید، ولی طرز
صحبت شما به خوبی نشان می‌دهد کیستید. از روم چه خبر دارید؟ یادداشتی
از طرف حکومت ولسیا به من رسید که در این جا با شما تماس بگیرم. در
نتیجه این ملاقات یک روز مسافرت برایم صرفه‌جویی شده است.

رومی — در روم شورش‌های هراس‌انگیزی به وقوع پیوسته است و مردم بر
ضد سناتورها و اشراف و اعیان برخاسته‌اند.

ولسی — گفتید به وقوع پیوسته! پس اکنون خاتمه یافته است؟ دولت ما

1. Nikanor

این طور تصور نمی‌کند و خود را آمادهٔ جنگ می‌سازد به امید این که در بجنوحهٔ این اختلافات بر آن‌ها بتازد.

رومی — از شدت اولیهٔ طغیان کاسته شده ولی بهانهٔ کوچکی کافی است که آن را از نو مشتعل سازد، چون اشراف از تبعید آن مرد شایسته یعنی کوربولانوس، سخت رنجیدند؛ به طوری که از هر جهت آماده و مستعدند که تمام قدرت را از مردم سلب کنند و وکلای آن‌ها را برای همیشه بر کنار سازند. به شما اطمینان می‌دهم این آتش در حال اشتعال است و تقریباً آمادهٔ انفجار و طغیان می‌باشد.

ولسی — کوربولانوس تبعید شده است!؟

رومی — بلی، آقا، تبعید شده است.

ولسی — نیکانور، با این خبر از شما استقبال گرمی به عمل خواهد آمد.

رومی — آن‌ها اکنون مستوجب چنین وضعی هستند. تولوس اوفیدیوس شریف شما در این زد و خوردها جلوه خواهد کرد، چون رقیبِ سرسختِ او، کوربولانوس، دیگر مورد احتیاج کشورش نیست.

ولسی — بلی، شکی نیست من خیلی خوشبختم که بر حسب تصادف شما را ملاقات کردم. کار من دیگر پایان یافته است و من در نهایت خوشحالی شما را تا خانه همراهی خواهم کرد.

رومی — در فاصلهٔ حالا تا شام با شما از مطالب شگفت‌انگیز در روم سخن خواهم گفت که همهٔ آن به نفع رقبای آن‌ها تمام خواهد شد. گفتید که سپاه شما مهیا است!

ولسی — بلی، کاملاً مهیا است. گروهان‌ها اجیر گشته‌اند و مأموریت‌های آنان مشخص شده است و به فاصلهٔ یک ساعت از لحظهٔ اخطار عزیمت خواهند کرد.

رومی — بسیار از شنیدن خبر آمادگی آن‌ها خوشوقتم و تصور می‌کنم من بتوانم آن‌ها را هدایت کنم. پس آقای عزیز، بسیار از این ملاقات مسرورم و با کمال میل همراه شما می‌آیم.

ولسی — شما مأموریت مرا با این ملاقات کامل ساخته‌اید؛ به این جهت دلیل محکم‌تری دارم که از دیدن شما خوشوقت شوم.

رومی -- بسیار خوب، با هم برویم.
(خارج می‌شوند.)

صحنه چهارم

(کوربولانوس در لباس میدل ژنده‌ای که سرو صورتش را پوشانده است وارد می‌شود.)
کوربولانوس — انتیوم شهر خوبی است، شهری که بسیاری از زنانش به دست من بیوه شدند و بسیاری از فرزندان‌ش که وارث این بناهای باشکوه بودند در میدان رزم من نالیدند و از پای درآمدند، پس ای شهر، تو نباید به وجود من پی‌بری و گرنه، زنان تو با سیخ و کودکان با سنگ در نبردی بی‌ارزش مرا به قتل خواهند رساند. خداوند به شما توفیق دهد، آقا.

(یک ولسی وارد می‌شود.)

ولسی — به شما هم توفیق دهد.

کوربولانوس — اگر ممکن است مرا به محل اقامت اوفیدیوس بزرگ راهنمایی کنید. آیا او در انتیوم است؟

ولسی — بلی، این جا است و امشب در منزل خود بزرگان قوم را به ضیافت خوانده است.

کوربولانوس — تمنا دارم بگویند که خانه‌اش کدام یک است.

ولسی — همین خانه‌ای که روبه‌روی شما است.

کوربولانوس — تشکر می‌کنم. آقا خدا نگهدار.

(ولسی خارج می‌شود.)

ای دنیا که چقدر ناپایدار هستی! دوستانی که هنگامی با هم عهد وفاداری بسته و سینه‌های آن‌ها در ظاهر محتوی قلب واحدی بوده و ساعات زندگی و

بستر و غذا و تفریح آن‌ها یکی است و رشتهٔ محبت آن‌ها پاره‌نشدنی به نظر می‌رسد، یک لحظه بعد بر سر پیشیزی با هم اختلاف پیدا کرده و دشمن خونی یکدیگر می‌شوند و سنگدل‌ترین دشمنان، که عداوت و دسیسه‌هایشان نمی‌گذارد خواب به چشم آن‌ها برود تا از یکدیگر انتقام بگیرند، بر حسب تصادف و بر اثر تغییر غیرمنتظره‌ای که ارزش یک پول سیاه را ندارد، مبدل به دوستانی وفادار می‌شوند و دست اتحاد به یکدیگر می‌دهند. من هم دچار چنین وضعی شده‌ام و از موطن خود نفرت دارم، و دل‌باختهٔ شهر دشمنان خود گشته‌ام. من وارد آن می‌شوم و اگر او مرا به قتل رساند، حق عدالت را به جا آورده است و اگر مرا نزد خود بپذیرد، به کشورشان خدمت خواهم کرد.

(خارج می‌شود.)

صحنه پنجم

(موسیقی مترنم است. یک خدمتکار وارد می‌شود.)

خدمتکار اولی — نوشابه! نوشابه! نوشابه! این چه وضع پذیرایی است؟ شاید همقطاران را خواب ربوده است.

(خارج می‌شود.)

(خدمتکار دیگر وارد می‌شود.)

خدمتکار دومی — کوتوس^۱ کجا است؟ ارباب ما او را می‌خواند. کوتوس!

(خارج می‌شوند.)

(کوربولانوس وارد می‌شود.)

کوربولانوس — خانه خوبی است و بوی ضیافت مطبوعی به مشام می‌رسد. ولی من قیافه یک مهمان را ندارم.

(خدمتکار اولی وارد می‌شود.)

خدمتکار اولی — چه می‌خواهی رفیق؟ از کجا می‌آیی؟ این جا جای تو نیست از در بیرون برو.

(خارج می‌شود.)

کوربولانوس — چون کوربولانوس هستم شایسته پذیرایی بهتر از این نمی‌باشم.

(خدمتکار دومی وارد می‌شود.)

خدمتکار دومی — از کجا آمده‌ای؟ مگر دربان حواش جمع نیست که اشخاصی چون تو را راه می‌دهد؟ لطفاً برو بیرون.

کوربولانوس — دور شو.

خدمتکار دومی — دور شوم؟ تو دور شو.

کوربولانوس — اکنون تو مزاحمت فراهم کرده‌ای.

خدمتکار دومی — آن قدر جسور شده‌ای؟ الان می‌گویم که حسابت را

برسند.

(خدمتکار سومی وارد می‌شود و به اولی برخورد می‌کند.)

خدمتکار سومی — این شخص کیست؟

خدمتکار اولی — شخص بیگانه‌ای است که او را تابه حال ندیده‌ام و

نمی‌توانم از خانه بیرونش کنم. لطفاً بگو ارباب بیاید.

خدمتکار سومی — ای مرد، این جا چه کار داری؟ لطفاً از خانه دور شو.

کوربولانوس — بگذار فقط همین جا بایستم. به منزل شما آسیبی نخواهم رساند.

خدمتکار سومی — چه کاره‌ای؟

کوربولانوس — نجیب‌زاده هستم.

خدمتکار سومی — نجیب‌زاده بسیار فقیری هستی.

کوربولانوس — بلی، همین‌طور است.

خدمتکار سومی — تمنا دارم ای نجیب‌زاده فقیر، که جای دیگر برای خود

برگزینی، این جا جای تو نیست. لطفاً دور شو. زود باش.

کوربولانوس — تو دنبال کار خود باش. برو و لقمه‌های سرد را ببلع.

(او را با دست عقب می‌زند.)

خدمتکار سومی — پس نمی‌روی؟ آهای! لطفاً به ارباب بگو که این جا

مهمان غریبی به سراغش آمده است.

خدمتکار دومی — همین کار را می‌کنم.

(خدمتکار دومی خارج می‌شود.)

خدمتکار سومی — کجا زندگی می‌کنی؟

کوربولانوس — زیر طاق آسمان.

خدمتکار سومی — زیر طاق آسمان؟

کوربولانوس — بلی.

خدمتکار سومی — طاق آسمان کجا است؟

کوربولانوس — در شهر کلاغ‌ها و زغن‌ها.

خدمتکار سومی — در شهر کلاغ‌ها و زغن‌ها؟ عجب احمقی است! پس با

زغن‌ها هم منزل هستی؟

کوربولانوس — خیر، من خدمتکار ارباب تو نیستم.

خدمتکار سومی — چه طور؟ تو در کار ارباب من هم دخالت می‌کنی؟

کوربولانوس — بلی، چون این کار خدمت مشروع تری است تا دخالت در

کار خانم ارباب تو. ولی تو پرگویی و وراچی می‌کنی. بشقاب‌های چوبی خود

را آماده کن و از این جا برو.

(با دست او را دور می‌کند.)

(اوفیدیوس با خدمتکار وارد می‌شود.)

اوفیدیوس — این مرد کجا است؟

خدمتکار دومی — این جا، آقا من می‌توانستم او را چون سگ از این جا

برانم، ولی ملاحظه بزرگانی را کردم که در این جا هستند.

اوفیدیوس — از کجا آمده‌ای؟ چه می‌خواهی؟ اسمت چیست؟ چرا سخن

نمی‌گویی؟ حرف بزن، مرد، نام تو چیست؟

کوربولانوس — ای تولوس، اگر هنوز مرا نشناخته‌ای و با دیدن من نمی‌دانی

کیستم ضرورت ایجاب می‌کند خود را معرفی کنم.

اوفیدیوس — اسمت چیست؟

کوربولانوس — اسمی است که برای ولسی‌ها گوش خراش و برای تو

ناهنجار است.

اوفیدیوس — بگو اسمت چیست؟ ظاهری عبوس داری و چهره‌ات حاکی

از اقتدار است و اگر چه ظاهر تو ژنده و ژولیده است، ولی شخصیت

برجسته‌ای به نظر می‌آیی. اسمت چیست؟

کوربولانوس — خود را آماده کن که چین بر جبین افکنی. آیا هنوز هم مرا

نمی‌شناسی؟

اوفیدیوس — خیر، تو را نمی‌شناسم. اسمت را بگو.

کوربولانوس — اسمم کایوس مارتیوس است، که به خصوص نسبت به تو و به تمام اهالی ولس آزار و آسیب رسانده است و لقب کوربولانوس پاداش آن است. خدمات دردناک و خطرات بی‌شمار و قطرات خونی که برای کشور حق‌ناشناس خود ریخته‌ام تنها با این لقب جبران شده، لقبی که یادگار و نتیجه کینه و نفرتی است که تو بایستی نسبت به من داشته باشی. بی‌رحمی و عداوت مردم، که اشراف نامرد مجاز دانستند و همگی مرا ترک کردند، بقیه خدمات و صفات مرا نادیده گرفت و با رأی این غلامان مرا با هو و جنجال از روم اخراج کرد. این غایت پریشانی مرا به آشیانه تو کشانده است، نه برای این که تصور کنی می‌خواهم خودم را نجات دهم؛ چون اگر از مرگ ترس داشتم بین تمام مردم دنیا از تو بیش از دیگران اجتناب می‌کردم. ولی تنها به خاطر غرض‌ورزی و تسویه حساب با تبعیدکنندگان خود به حضور تو آمده‌ام. پس اگر قلب تو تشنه انتقام است، که خطاهایی را که به شخص تو شده کیفر دهی و لکه‌های ننگی را که در نظر کشور تو پدید آمده است بشویی، بی‌درنگ بشتاب و از بدبختی من برای رسیدن به منظور خویش بهره ببر و از خدمات انتقام‌جویانه من طوری استفاده کن که نتایج آن نصیب تو گردد. چون من آماده‌ام که بر ضد کشور فاسد خود، با قهر و خشمی که فقط به دوزخ تعلق دارد، بجنگم. ولی اگر وضع طوری باشد که تو جرئت چنین کاری را نداشته باشی و از کسب پیروزی‌های بیشتر خسته شده‌ای در این صورت خلاصه بگویم که من هم دیگر از این زندگی به کلی بیزار گشته‌ام و گلوی خود را جلو شمشیر و کینه سابق تو می‌گذارم که اگر آن را قطع نکنی، دلیل بر حماقت تو خواهد بود؛ زیرا من همواره با تنفر خود به دنبال تو شتافته‌ام و خروارها خون از سینه کشور تو ریخته‌ام و زنده ماندن من باعث ننگ تو خواهد بود مگر این که به تو خدمت کنم.

اوفیدیوس — ای مارتیوس، مارتیوس! با هر کلمه‌ای که به زبان آوردی ریشه علف‌های کینه‌های گذشته را از قلبم بیرون کشیدی. اگر ژوپیتراز فراز آن ابرها کلمات آسمانی ادا می‌کرد و می‌گفت که عین حقیقت است؛ به همان اندازه به آن اعتقاد پیدا می‌کردم که گفته‌های تو مارتیوس شریف و بی‌ظنیر را

باور می‌کنم. بگذار بازوان خود را به دور آن بدنی قرار دهم که دسته استوار نیزه من صدها بار بر روی همان بدن شکسته شده و چهره ماه را با قطعات خود زخمی کرده است. در این جا عهد می‌کنم که قبضه شمشیر خود را بگیرم و با همان حرارتی که به خاطر جاه‌طلبی و اقتدار بر ضد شهامتت جنگیدم، اکنون به خاطر محبت و دوستی تو بجنگم. قبل از هر چیز بدان که دختری را که به همسری برگزیدم دوست داشتم و هیچ مطلبی به اندازه این نکته حقیقت ندارد، ولی دیدن تو موجود شریف در این جا چنان قلب مرا به وجد و شعف انداخت که تا این حد از دیدن همسر خود برای اولین بار در آستانه خود شاد نشده بودم. ای خدای جنگ، به تو می‌گویم که نیروی ما آماده کارزار است و قصد داشتم بار دیگر یا سپر را از دست تو به زمین اندازم یا بازوی خود را در این راه از کف بدهم. تو بارها مرا مغلوب ساخته‌ای و از آن موقع تا به حال هر شب خواب پیکار بین تو و خودم را دیده‌ام و در این رؤیاها هر دوی ما با یکدیگر گلاویز شده و کلاهی خود یکدیگر را به زمین انداخته و گلوی یکدیگر را گرفته‌ایم، بعد ناتوان و خسته از خواب برخاسته و چیزی ندیده‌ام. ای مارتیوس بزرگوار، اگر ما دعوایی هم جز تبعید تو با روم نداشتیم، باز همه افراد را از دوازده تا هفتاد ساله گرد می‌آوردیم و جنگ را به درون قلب حق ناشناس روم می‌کشاندیم و چون سیلاب سرتاسر آن را فرا می‌گرفتیم. بیا داخل شویم و به سناتورهای رئوف ما که در این جا گرد آمده‌اند و اکنون با من وداع می‌گویند دست بده. من آماده هجوم به سرزمین تو هستم؛ اگر چه قصد حمله به خود روم را ندارم.

کوربولانوس — ای خدایان، شما مرا مورد عنایت خویش قرار داده‌اید. اوفیدیوس — پس ای نمونه کامل‌ترین شخصیت، اگر تو مایلی که در این انتقام‌جویی رهبری را بپذیری، نیمی از وظایف مرا به عهده بگیر و با تجاربی که اندوخته‌ای آن را انجام بده و چون تو به خوبی از قوت و ضعف کشور خود آگاه هستی راهی را که مایلی برگزین؛ خواه این راه هجوم به دروازه‌های روم باشد یا صورت دستبرد به نواحی دوردست را پیدا کند تا قبل از نابود ساختن آن‌ها ایجاد هراس و وحشت کنی. ولی اول داخل شو تا تو را به کسانی که باید با تمایل تو موافقت نمایند معرفی کنم. هزاران بار خوش آمدی و بیش از آنچه

مارتیوس دشمن من محسوب می‌شدی، اکنون دوست من هستی. دست مرا بفشار. خیلی خوش آمدی.

(خارج می‌شوند.)

(دو خدمتکار وارد می‌شوند.)

خدمتکار اولی — عجب تغییری پیدا شده است.

خدمتکار دومی — به جان خودم قسم که قصد داشتم با چماق به او جواب گویم، ولی دچار شک و شبهه بودم، زیرا لباس او مرا گمراه کرد.

خدمتکار سومی — عجب بازوانی دارد! او با شست و انگشت خود مرا طوری چرخاند که گویی فر فره بودم.

خدمتکار دومی — از قیافه او فهمیدم که برای خود آدمی است. به نظرم آمد که چهرهٔ مهربانی دارد، ولی نمی‌توانم آن را شرح دهم.

خدمتکار اولی — بلی، همین طور است، ولی بیش از حد تصور من شخصیت داشت.

خدمتکار دومی — من هم قسم می‌خورم که همین طور فکر کردم، او مرد بی‌نظیری در دنیا به نظر می‌رسد.

خدمتکار اولی — تصور می‌کنم بی‌نظیر باشد، ولی تو یک نفر را می‌شناسی که سرباز بزرگ‌تری است.

خدمتکار دومی — کی؟ اربابم؟

خدمتکار اولی — نه، مهم نیست.

خدمتکار دومی — ارزش شش تایی او را دارد.

خدمتکار اولی — نه، این طور هم نیست ولی به نظر من سرباز بزرگ‌تری است.

خدمتکار دومی — عجیب است تو حق نداری چنین صحبتی را بکنی.

فرمانده ما در مورد دفاع از شهر بسیار عالی است.

خدمتکار اولی — بلی، برای حمله هم همین طور.

(خدمتکار سومی وارد می‌شود.)

خدمتکار سومی — ای غلامان، برای شما خیرهایی آورده‌ام. خیرهای

مهمی، ای شیادان!

هر دو — چیست؟ چیست؟ ما را هم بهیم ساز.
خدمتکار سومی — از بین تمام ملت‌ها ابداً مایل نیستم رومی باشم و
ترجیح می‌دهم شخص محکومی باشم.

هر دو — چرا؟ چرا؟

خدمتکار سومی — شخصی که به کرات فرمانده ما را گوشمالی داده، یعنی
کایوس مارتیوس این‌جا است.

خدمتکار اولی — چرا می‌گویی فرمانده ما را گوشمالی می‌داد؟
خدمتکار سومی — مقصودم گوشمالی نیست بلکه او همیشه رقیب فرمانده
ما بود.

خدمتکار دومی — ما همقطار و دوست هستیم پس باید اذعان کنیم که
همیشه رقیب سرسختی برای او بود، بارها شنیده‌ام خودش چنین گفته است.
خدمتکار اولی — اگر راستش را بخواهید خیلی قوی‌تر از او بود مخصوصاً
در محاصره کوریولی او را مثل یک تکه گوشت چاک و شکاف داد.
خدمتکار دومی — و اگر ذاتاً آدم‌خوار بود او را می‌جوшاند و می‌خورد.
خدمتکار اولی — خوب، بقیه اخبار را نقل کن.

خدمتکار سومی — او را در این‌جا چنان گرمی داشته‌اند که گویی پسر و
وارث جنگ است. او را بر صدر نشانده‌اند و سناتورها ابداً پرسشی از او
نمی‌کنند و با سر برهنه جلو او می‌ایستند. حتی فرمانده ما با او چون یک
معشوقه رفتار می‌کند و با دست خود او را تقدیس می‌نماید و سفیدی چشم را
همیشه به سوی او برمی‌گرداند. ولی حقیقت مطلب این است که ارزش فرمانده
ما کاسته شده است و امروز بیش از نیمی از آنچه دیروز بود، نیست. چون نیمی
دیگر از اختیارات طبق درخواست و تمنای تمام مهمانان به آن دیگری سپرده
شده است، او می‌گوید که عزم دارد برود و گوش دربان دروازه‌های روم را
بکشد و همه را چون علف درو کند و راه خود را به شهر باز نماید.

خدمتکار دومی — احتمال دارد همین کار را هم بکنند. تصور آن آسان است.
خدمتکار سومی — احتمال دارد بکنند؟ حتماً می‌کند. چون باید بدانید که او به
همان اندازه که دشمن دارد یارانی هم دارد و بدانید که این یاران جرئت ندارند، مادام که
او به اصطلاح مورد بی‌لطفی قرار گرفته است، خود را دوست او نشان دهند.

خدمتکار اولی — بی لطفی؟ منظورت چیست؟

خدمتکار سومی — وقتی که بار دیگر ببینند گردن برافراشته و مرد نبرد است، آن‌ها هم چون خرگوشانی که پس از باران از سوراخ بیرون می‌آیند سر برون می‌کنند و در شادمانی او شریک می‌شوند.

خدمتکار اولی — کی این تبرد آغاز می‌شود؟

خدمتکار سومی — فردا. امروز. همین حالا. شاید امروز بعد از ظهر طبل به صدا درآید. مثل این که این نبرد هم قسمتی از ضیافت آن‌ها است و باید قبل از پاک کردن دهان خود دست به کار آن شوند.

خدمتکار دومی — پس دنیا دوباره به هیجان خواهد آمد. صلح فایده‌ای ندارد جز این که فولاد زنگ بزند و تعداد خیاط‌ها فزونی یابد و قصیده سرایان پرورش یابند.

خدمتکار اولی — عقیده من این است که جنگ بهتر است و چون روز در مقابل شب برتری دارد و توأم با حرکات نشاط‌انگیز و سروصدا و فرصت‌های فراوان است، در صورتی که صلح مانند حالت غش و سکت و سستی و بی‌حسی و گیجی و کری و خواب‌آلودی و بیش از حدی که جنگ باعث نابودی مردان می‌شود مولد فرزندان نامشروع است.

خدمتکار دومی — همین طور است. و اگر جنگ از بعضی جهات متجاوز منحسوب شود نمی‌توان انکار کرد که صلح موجد و مولد غلبان‌ها است.

خدمتکار اولی — بلی و باعث تنفر مردم نسبت به یکدیگر می‌شود.

خدمتکار سومی — دلیلش این است که کمتر احتیاج به هم دارند. من طرفدار جنگم و امیدوارم روزی برسد که رومی‌ها چون ولسی‌ها کم‌ارزش شوند. آن‌ها شورش کرده‌اند. شورش کرده‌اند.

هر دو — برویم. برویم.

(خارج می‌شوند.)

صحنه ششم

(سیسی نیوس و پروتوس وارد می شوند.)

سیسی نیوس — خبری از او نداریم پس دلیلی هم برای ترس نیست. صلح فعلی و آرامش مردمی که در گذشته دچار آشفتگی و شتاب بودند هر دو وسایل مناسبی برای مواجه شدن با او است. اکنون عمل ما باعث سرخ شدن دوستان او می شود که وضع دنیا با آرامش توأم است؛ در صورتی که این افراد با وجودی که ضرر آن عاید خودشان می شد، ترجیح می دادند که مردم اخلاکگر در خیابانها مزاحمت فراهم کنند تا این که کسبه و اصناف در دکان های خود نغمه شادی سر دهند و با دوستی و خوشبینی به کار خویش بپردازند.

(منینیوس وارد می شود.)

پروتوس — ما به موقع با این مسئله مواجه شدیم. آیا این منینیوس است؟
سیسی نیوس — بلی خود او است. او به تازگی بسیار مهربان شده است.
درود بر شما، آقا.

منینیوس — درود بر هر دو شما.

سیسی نیوس — کسی به جز دوستان کوریولانوس از دوری او رنج نمی برد. دولت و امپراتوری بر جای خود استوار مانده است و اگر خشم او شدیدتر هم باشد باز هم استوار خواهد ماند.

منینیوس — همه چیز خوب و درست است، ولی اگر او می توانست سازش کند خیلی بهتر از این می شد.

سیسی نیوس — آیا شنیده‌اید که او اکنون کجا است؟
 مینینیوس — خیر، چیزی نشنیده‌ام و همسر و مادرش هم خبری از او
 ندارند.

(سه یا چهار رومی وارد می‌شوند.)

همه — همهٔ خدایان شما را حفظ کنند.
 سیسی نیوس — روز به خیر، همسایگان محترم،
 پروتوس — روز همگی شما به خیر. روز همگی شما به خیر.
 رومی اولی — ما و همسران و کودکان ما باید زانو بزنیم و برای هر دو شما
 دعا کنیم.

سیسی نیوس — پاینده و مرفه باشید.
 پروتوس — خدا نگهدار، ای همسایگان مهربان! آرزو داشتیم که
 کوریولانوس به قدر ما به شما محبت می‌ورزید.
 همه — خدایان شما را حفظ کنند.
 هر دو وکیل — خدا نگهدار. خدا نگهدار.

(رومی‌ها خارج می‌شوند.)

سیسی نیوس — اکنون دورهٔ فرخنده‌تر و خوشایندتری از سابق است که در
 آن موقع این مردم در کوچه‌ها سرگردان بودند و فریاد اغتشاش برمی‌آوردند.
 پروتوس — کایوس مارتیوس در جنگ افسر لایقی بود، ولی گستاخی و
 غرور و جاه‌طلبی او از حد خودخواهی هم گذشته بود.

سیسی نیوس — و به دنبال تخت سلطنتی بود که کسی در آن سهم نباشد.
 مینینیوس — تصور نمی‌کنم این طور باشد.

سیسی نیوس — باکمال تأسف باید گفت که اگر کنسول می‌شد چنین وضعی
 هم به وجود می‌آمد.

پروتوس — خدایان مانع آن شده‌اند و روم بدون وجود او در امن و امان
 است.

(یک بازپرس وارد می‌شود.)

بازپرس — ای وکلای شریف، غلامی که اسیر ما شده اظهار می‌دارد
 ولسی‌ها با دو سپاه وارد خاک روم شده‌اند و با کینه‌توزی مفرطی هر چه در راه

خود می بینند نابود می سازند.

میننیوس — این اوفیدیوس است که از تبعید مارتیوس مطلع گشته است و شاخ های خود را که هنگام دفاع مارتیوس از روم پنهان می کرد و جرئت ظاهر شدن نداشت اکنون نمایان ساخته است.

سیسی نیوس — چطور؟ این صحبت های مربوط به مارتیوس چیست؟ بروتوس — برو و دستور بده کسی را که باعث این شایعات شده است شلاق زنند. ممکن نیست ولسی ها جرئت تجاوز نسبت به ما داشته باشند.

میننیوس — ممکن نیست؟ دلایلی در دست است که به خوبی قادرند و سه نمونه آن در دوران زندگی من به وقوع پیوسته است. ولی قبل از تنبیه این شخص باید از او تحقیق کرد از کجا این مطلب را شنیده است که مبادا نسبت به حامل پیام و اخبار تنبیهی روا دارید، برای این که شما را از آنچه باید بهر اسید آگاه می سازد.

سیسی نیوس — این را به من بگو. می دانم ممکن نیست. بروتوس — بلی، امکان ندارد.

(یک پیک وارد می شود.)

پیک — اشراف با نگرانی شدید به طرف مجلس سنا می روند و اخباری رسیده که بر چهره آن ها اثر گذاشته است.

سیسی نیوس — کار همین غلام است. برو و وادار کن او را در حضور مردم تازیانه زنند. جز شایعات او چیزی مسبب این وضع نیست.

پیک — پلی، آقای بزرگوار، گزارش این غلام هم تأیید شده و اخبار هراس انگیز تری رسیده است.

سیسی نیوس — چطور؟ اخبار هراس انگیز تری؟

پیک — بسیاری از مردم علناً از این مطلب سخن می رانند، که نمی دانم تا چه حد صحت دارد، ولی می گویند مارتیوس به اوفیدیوس پیوسته و فرماندهی سپاهی را بر ضد روم به عهده گرفته و سوگند یاد کرده است که چنان انتقامی بگیرد که دامنه آن به وسعت فاصله بین جوان ترین و مسن ترین موجود باشد.

سیسی نیوس — چنین چیزی بسیار محتمل به نظر می رسد.

بروتوس — این شایعات تنها به این منظور به وجود آمده است که اشخاص

ضعیف‌النفس آرزو کنند کاش مارتیوس عزیز به وطن بازمی‌گشت.
 سیسی‌نیوس — بلی، این حيله‌ای است برای رسیدن به آن منظور.
 منینیوس — تصور نمی‌رود چنین چیزی باورکردنی باشد، زیرا او و
 اوفیدیوس مانند دو چیز کاملاً متضاد و مغایر نمی‌توانند با هم سازگار شوند.
 (یک پیک وارد می‌شود.)

پیک — از طرف سنا شما را احضار کرده‌اند. سپاه عظیمی به فرماندهی
 کایوس مارتیوس و همکاری اوفیدیوس وارد خاک ما شده و باسانی راه خود
 را باز کرده و آنچه را به چشم خورده است آتش زده یا تصاحب کرده‌اند.
 (کومینیوس وارد می‌شود.)

کومینیوس — حقیقتاً مسبب چه کار خیری شده‌اید؟
 منینیوس — چه خبر شده؟ چه خبر شده؟
 کومینیوس — شما کمک کرده‌اید که دخترانتان مورد تجاوز قرار گیرند و
 آهن گداخته شهر بر مغز شما ریخته شود و همسران شما در مقابل چشم‌تان
 لکه‌دار شوند.

منینیوس — چه خبر شده؟ چه خبر شده؟
 کومینیوس — معابد شما با شالوده‌های سنگی خود دچار حریق شده است
 و امتیازاتی که متعلق به شما بود اکنون محدود به سوراخ کوچکی گشته است که
 یک مته به وجود می‌آورد.

منینیوس — تمنا دارم اخبار را نقل کنی. لطفاً بگو چه شده است. اگر واقعاً
 مارتیوس به ولسی‌ها ملحق شده باشد، کاری عالی صورت گرفته است.
 کومینیوس — اگر؟ او خدای آن‌ها شده است و طوری آن‌ها را رهبری
 می‌کند که گویی خدایی، غیر از طبیعت که انسان حقیقی می‌سازد، او را به وجود
 آورده است. آن‌ها طوری با اطمینان خاطر از او بر ضد ما کودکان پیروی می‌کنند،
 که اطفال در تابستان به تعاقب پروانه می‌پردازند یا قصابان مگس می‌کشند.
 منینیوس — شما واقعاً خدماتی عالی انجام داده‌اید! شما و مردم کارگرتان!
 همین شما که این قدر متکی به کسبه و نفس متعفن سیرخواران بودید!

کومینیوس — او شهر روم شما را چنان به لرزه خواهد انداخت که سرگیجه
 بگیرد.

منینیوس — همان طور که هرکول میوه‌های رسیده را با یک تکان به زمین می‌انداخت، واقعاً چه کار عالی انجام داده‌اید!

بروتوس — ولی آقا، آیا واقعاً این موضوع حقیقت دارد؟

کومینیوس — بلی، و پیش از این که از چیزهای دیگر آگاه شوید رنگ از چهره شما خواهد پرید. تمام مناطق از روی اشتیاق دست به شورش زده‌اند و هر کس ایستادگی کند به خاطر تهور جهالت‌آمیز خود مورد تمسخر قرار می‌گیرد و چون یک ابله مطلق نابود می‌شود. چه کسی می‌تواند او را ملامت کند! خودش و دشمنان شما به ارزش واقعی او پی برده‌اند.

منینیوس — کار همه ما زار است، مگر این که این مرد شریف به ما رحم کند.

کومینیوس — چه کسی حاضر است استرحام کند؟ وکلا آن قدر شرمسارند که قادر به چنین کاری نیستند. مردم هم، به همان اندازه که گرگ مستوجب ترحم چوپان است، در خور چنین ترحمی می‌باشند. اما بهترین دوستان او اگر از وی تقاضای ملاحظت نسبت به روم کنند، همان‌هایی هستند که او را محکوم ساختند و خود را چون کسانی نشان دادند که مستوجب تنفر او هستند و در اعداد دشمنان وی درآمدند.

منینیوس — راست است. اگر او هیزم مشتعلی را در دست بگیرد و خانه‌ام را آتش زند روی آن را ندارم که تقاضا کنم دست نگاه دارد. حقیقتاً شما و اصنافتان کاری بی‌نظیر صورت داده‌اید و اوضاع را خوب رو به راه کرده‌اید!

کومینیوس — شما مسبب چنان تشنجی برای روم شده‌اید که ابداً نمی‌توان راه چاره‌ای پیدا کرد.

وکلا — مگر ما مسبب آن شده‌ایم.

منینیوس — چه‌طور؟ مگر ما نبودیم؟ ما او را دوست داشتیم، ولی مانند حیوانات و اشراف جبون آن‌ها را در چنگال شما رها کردیم تا شما با هو و جنجال خود او را از شهر اخراج کنید.

کومینیوس — ولی می‌ترسم او را با فریاد و غوغا وارد شهر کنند. تولوس اوفیدیوس که دومین مرد بزرگ محسوب می‌شود از دستور او طوری پیروی

می‌کند که گویی افسر تابع او است. تنها سیاست و قدرت و وسیله دفاع روم در مقابل آن‌ها یأس و ناامیدی است.

(گروهی از مردم وارد می‌شوند.)

منینیوس - جمعی از مردم آمدند. آیا اوفیدیوس با آن‌ها است؟ شما همان کسانی هستید که هوا را با پرتاب کلاه‌های چرب و متعفن خود ناسالم ساختید و با هیاهو کوریولانوس را به تبعید فرستادید! اکنون او باز می‌گردد و هر مویی که بر سر یک سرباز وجود دارد مانند تازیانه‌ای بر بدن شما خواهد شد، به همان تعدادی که شما کلاه به هوا انداختید او کلاه نمدی به زمین پرت خواهد کرد و آرای شما را تلافی می‌کند. بعید نیست که همه ما را چون یک تکه زغال بسوزاند، چون مستوجب آن هستیم.

همه - اخبار وحشت‌انگیزی شنیده‌ایم.

رومی اولی - من به سهم خود موقعی که گفتم او را تبعید کنید، نیز گفتم حیف است.

رومی دومی - من هم همین‌طور.

رومی سومی - من هم همین‌طور. و حقیقت این است که بسیاری از ما همین را گفتیم و آنچه کردیم با نیت خوبی کردیم و هرچند به تبعید او رضایت دادیم، برخلاف میل ما بود.

کومینیوس - واقعاً شما با این عقاید مردمانی نیک‌سرشت هستید.

منینیوس - شما با این فریادهای خود کاری بس نیک انجام داده‌اید! بهتر نیست به مجلس سنا برویم؟

کومینیوس - بلی، دیگر چه مانده؟

(هر دو خارج می‌شوند.)

سیسی‌نیوس - آقایان، به خانه برگردید و یأس به خود راه ندهید. گروهی هستند که مایلند آنچه از آن می‌ترسند حقیقت پیدا کند. به خانه بروید و علایمی از ترس نشان ندهید.

رومی اولی - امیدوارم خدایان با ما مهربان باشند. بیایید آقایان به خانه برویم. من همیشه می‌گفتم که تبعید او کار غلطی است.

رومی دومی - همه ما می‌گفتم. به هر حال بیایید به خانه بازگردیم.

(رومی‌ها خارج می‌شوند.)

پروتوس — این اخبار مرا خوشایند نیست.

سیسی‌نیوس — مرا هم همین‌طور.

پروتوس — بیا به مجلس سنا برویم. حاضرم نیمی از دارایی خود را بدهم به

شرطی که این خبر دروغ باشد.

سیسی‌نیوس — بیا برویم.

(و کلاً خارج می‌شوند.)

صحنهٔ هفتم

(اردویی کمی دورتر از روم)

(اوفیدیوس و آجودان او وارد می‌شوند.)

اوفیدیوس — آیا هنوز به این رومی می‌پیوندند؟

آجودان — نمی‌دانم چه افسونگری ای در وجود او است که سربازان شما از او چون دعای پیش از غذا یاد می‌کنند و در سر میز از او سخن می‌گویند و هنگام شکر گفتن پس از غذا نام او را می‌برند و در این نبرد شما تحت الشعاع همقطار خود قرار گرفته‌اید.

اوفیدیوس — اکنون چاره نیست، مگر این که بخواهم با اخذ تدابیری نقشهٔ خود را فلج سازم. رفتار او بیش از حد تصور غرورآمیز و حتی نسبت به خود من پرنخوت‌تر از موقعی است که او را برای اولین بار در آغوش گرفتم. ولی سرشت او را نمی‌توان تغییر داد، و نسبت به آنچه جبران کردنی نیست باید اغماض روا داشت.

آجودان — ولی، قربان، آرزو می‌کردم که به خاطر خودتان به او نمی‌پیوستید، بلکه یا خود شما فرماندهی را به عهده می‌گرفتید یا این که او را در کار خود مختار می‌ساختید.

اوفیدیوس — منظور تو را به خوبی درک می‌کنم، ولی مطمئن باش وقتی موقع تسویه حساب او برسد نمی‌داند چه اقدامی علیه او خواهیم کرد، در صورتی که اکنون به نظر اشخاص عادی و خود او این‌طور می‌رسد که کارها را به بهترین وجهی فیصله می‌دهد و حکومت ولس را به خوبی اداره می‌کند و

چون اژدها می‌جنگد و به مجرد این که شمشیر خود را می‌کشد پیروز می‌شود، ولی او یک کار را ناتمام گذاشته، و آن تسویه حساب ما است که یا گردن او را خواهد شکست یا گردن مرا به مخاطره خواهد انداخت.

آجودان — قربان، تمنا دارم بگویند آیا روم را مغلوب خواهد کرد؟

اوفیدیوس — تمام شهرها قبل از این که او آرام بنشیند تسلیم وی خواهند شد و اشراف روم طرفدار او هستند و سناتورها و اعیان او را دوست دارند. وکلارا نمی‌توان سرباز دانست و توده مردم هم با همان شتابزدگی که او را تبعید کردند حکم را لغا خواهند نمود. تصور می‌کنم با همان سرعتی که عقاب دریایی^۱ به روی ماهی فرود می‌آید او هم روم را تسخیر کند، زیرا این وضع در هر دو مورد تابع حکم طبیعت است. اول او خدمتگزار شریفی برای آن‌ها شد، ولی افتخاراتی که در این مقام نصیبش می‌شد او را قانع نکرد؛ معلوم نیست چه شد. آیا غرور او بود که به علت موفقیت‌های پی‌درپی یک مرد نیک سرشت را هم به فساد کشاند یا تشخیص نادرست که مانع شد از فرصت‌هایی که به دست آمده بود بهره کافی ببرد یا این که باید گفت طبیعت او قابل تغییر نیست و نمی‌تواند خود را از جنگ به صلح هماهنگ سازد؟ او هم با همان روش و خشونت که در جنگ فرماندهی می‌کرد می‌خواهد در صلح رهبری نماید، ولی یکی از این خصلت‌ها (چون او واجد جنبه‌هایی از هر کدام می‌باشد) نه تمامی آن‌ها (چون به خود جرئت می‌دهم او را تبرئه کنم) باعث شد که ایجاد وحشت و تنفر کند و باعث تبعید او گردد؛ اما او واجد این قدرت است که در کلمات خود آن را مستور دارد. فضایل ما موقعی فضیلت محسوب می‌شوند که در نظر معاصران ما پرارزش باشند و یک مرد نیرومند هر چه در نظر خود شایستگی داشته باشد اگر در مقام رسمی خویش به تحسین و تمجید خود بپردازد، کارش به نابودی می‌کشد. یک آتش، آتش دیگر را عقب می‌راند و یک میخ، میخ دیگر را. یک امتیاز، امتیاز دیگری را محو می‌کند و یک قدرت، قدرت دیگری را از بین می‌برد. بیا برویم ای کایوس، وقتی روم از آن تو شود از همه فقیرتر خواهی بود و در آن موقع به زودی در چنگال من خواهی افتاد.

(خارج می‌شوند.)

۱. Osprey. عقاب دریایی است که طبق عقیده قدما طوری ماهی‌های دریا را به نیروی چشمان خود مسحور و مفتون می‌سازد که سینه خود را روی آب قرار می‌دهند تا زودتر طعمه او شوند.

پرده پنجم

صحنه اول

(منینیوس، کومینیوس، سیسی نیوس، پروتوس و سایرین وارد می‌شوند.)

منینیوس — خیر، من نمی‌روم. شما شنیدید به او، که زمانی فرمانده و مورد علاقه شدید کوریولانوس بود، چه گفته است. راست است که او مرا پدر نامید، ولی چه کار می‌توان کرد؟ تو که او را تبعید کردی برو و به چادرش نزدیک شو و به زانو بیفت و ترحمش را جلب کن. خیر، اگر او از گوش دادن به سخنان کومینیوس امتناع ورزید بهتر است من هم در خانه بمانم.

کومینیوس — به نظر نمی‌آید که مرا بشناسد.

منینیوس — شنیدی چه گفت؟

کومینیوس — ولی زمانی مرا به نام خودم می‌خواند. من دوستی گذشته را به او یاد آور شدم و از خونی که در میدان نبرد با هم ریخته بودیم سخن گفتم، ولی کوریولانوس به من جواب نگفت و نامی به زبان نیاورد و خود را هیچ و بی‌عنوان شمرد، تا موقعی که در کوره آتش شهر روم نامی برای خود بسازد.

منینیوس — بلی، شما کاری بس عالی انجام دادید و شما دو نفر وکیل، روم را به ویرانی کشاندید که زغال را ارزان کنید! واقعاً فراموش ناشدنی است!

کومینیوس — به او تذکر دادم که نجابت فطری اقتضا می‌کند که در لحظاتی که انتظار آن نمی‌رود او عفو و بخشش را پیشه خود قرار دهد. جواب داد که این تمنا از کسی که مورد تبعید حکومت آن‌ها واقع شده است، درخواست بی‌ارزشی است.

منینیوس — درست است مگر می‌توانست کمتر از آن چیزی بگوید.
 کومینیوس — سعی کردم محبت او را نسبت به دوستان خصوصی او
 برانگیزم. جوابش این بود که فرصت ندارد در بین انبوهی گاه بدبو و پوسیده
 آن‌ها را پیدا کند و گفت که حیف است به خاطر یکی دو دانه گندم محقر این
 انبوه را آتش نزند و عفونت آن را تحمل کند.

منینیوس — به خاطر یکی دو دانه گندم محقر؟ لابد من یکی از آن‌ها
 هستم، مادر و همسر و فرزندش و این مرد شجاع همگی همان دانه‌ها هستند و
 شما هم گاه پوسیده‌ای هستید که بوی عفونتتان از فراز ماه هم به مشام می‌رسد
 و همه ما باید به خاطر شما بسوزیم.

سیسی‌نیوس — این طور نیست. تمنا دارم صبور باشید؛ اگر شما کمک خود
 را در این موقع، که احتیاج مبرم به آن است، دریغ می‌دارید، لااقل دیگر در این
 پریشانی ما را سرزنش نکنید. ولی اگر مایلی به خاطر کشور خود شفاعت
 کنی، زبان ملایم تو بیش از سپاهی که در اختیار ما است می‌تواند جلو این
 هموطن ما را بگیرد.

منینیوس — خیر، من مداخله نمی‌کنم.

سیسی‌نیوس — تمنا داریم نزد او بروی.

منینیوس — چه می‌توانم بکنم؟

بووتوس — تنها به خاطر روم محبت خود را در مقابل مارتیوس آزمایش
 کن.

منینیوس — خوب، فرض کنید مارتیوس همان طوری که به کومینیوس
 جواب نفی داد بدون شنیدن سخنانم مرا برگرداند، آن وقت چه؟ در آن صورت
 از بی‌مهری او یک دوست ناراضی و ماتم‌زده خواهیم شد؛ این‌طور نیست؟
 سیسی‌نیوس — ولی دست‌کم پس از این اقدام، روم به خاطر این حسن‌نیت
 سپاسگزار تو خواهد بود.

منینیوس — بسیار خوب، قبول می‌کنم و تصور می‌کنم به من گوش فرادارد.
 ولی جویدن لب و زمزمه کردن او در مقابل کومینیوس مرا مأیوس می‌سازد،
 اگرچه اذعان می‌کنم که در آن موقع حالت او مساعد نبود و غذا نخورده و
 رگ‌های او از نوشابه سرشار نگشته بود و خون او سردی نشان می‌داد. در

چنین موقعی انسان تمام روز احساس ناخشنودی می‌کند و حاضر به بخشش و ترحم نیست، ولی هنگامی که این لوله‌ها پر شوند و رگ‌ها نوشابه و غذا را به بدن برسانند، روح ما نرمی و ملاطفتی دارد که موقع ریاضت اثری از آن نیست، پس من مواظب خواهم بود تا او از لحاظ خورد و خوراک اقناع شده باشد و به تقاضای من توجه کند. سپس، به او نزدیک خواهم شد.

بروتوس — تو راد صحیح را برای رسیدن به ملاطفت او خوب می‌دانی و منحرف نخواهی شد.

مینئیوس — به ایمانم سوگند که او را می‌آزمایم. هر چه می‌خواهد بشود. طولی نخواهد کشید که از کامیابی خود آگاه خواهم شد.

(خارج می‌شود.)

کومینیوس — او هرگز به وی گوش نخواهد داد.

سیسی نیوس — این طور تصور می‌کنی؟

کومینیوس — به تو می‌گویم که او خود را پادشاهی می‌داند که بر تخت زرین نشسته است و با سرخی آن قصد دارد شهر روم را بسوزاند و آسیبی که دیده است حکم زندانبانی را نسبت به ترحم او دارد. من در مقابل او زانو زدم و او با صدایی که به سختی شنیده می‌شد گفت که برخیز و دست خود را بدون ذکر کلمه‌ای این طور تکان داد و مرا مرخص کرد. بعد نامه‌ای مبنی بر آنچه قصد دارد بکند به دنبال فرستاد. و آنچه را نمی‌خواهد بگوید سوگند یاد کرده است که باید تسلیم شرایط او شد. بنابراین امید ما بیهوده است! مگر این که مادر شریف و همسر او، همانطور که از قصد آن‌ها آگاه شده‌ام، ترحم او را نسبت به کشور خویش جلب کنند. پس برویم و با التماس و تمنای خود آن‌ها را بی‌درنگ گسیل داریم.

(خارج می‌شوند.)

صحنهٔ دوم

(منیئوس وارد می‌شود و به طرف نگهبانان و قراولان می‌رود)

نگهبان اولی — ایست. از کجا می‌آیی؟

نگهبان دومی — ایست. برگرد.

منیئوس — نگهبانی شما مردانه و عالی است. ولی اجازه بدهید بگویم من مأمور رسمی هستم و آمده‌ام با کوریولانوس گفت‌وگو کنم.

نگهبان اولی — از کجا؟

منیئوس — از روم.

نگهبان اولی — اجازه عبور نداری و باید برگردی. فرمانده ما حاضر نیست دیگر به سخنان کسی از آن ناحیه گوش دهد.

نگهبان دومی — قبل از این که فرصتی برای مذاکره با کوریولانوس پیدا کنی، روم تو غرق در آتش خواهد شد.

منیئوس — ای مرد، به تو می‌گویم که فرمانده شما دوستدار من است و نام مرا در لوحهٔ ضمیر خود حفظ کرده است که شهرت بی‌نظیر او را در نظر مردم استوار سازد، چون من کسی هستم که همواره مدح و ثنای دوستان خود را، که او بزرگ‌ترین آن‌ها است، خوانده‌ام بدون این که مرتکب کذب و ریا شوم. گاهی هم مانند کاسه‌ای که روی زمین صاف می‌افتد و اثری باقی می‌گذارد در تمجید او تقریباً به آنچه غیرحقیقی بوده است صورت حقیقت داده‌ام.

نگهبان اولی — به خدا قسم آقا، اگر به خاطر او به همان اندازه دروغ

گفته باشی که به نفع خود سخن می‌گویی، باز هم حق عبور از این جا را پیدا نمی‌کنی، حتی اگر دروغ‌گویی تو به اندازه منزه زیستن فضیلت محسوب شود! پس برگرد.

منینیوس — ای مرد، فراموش مکن که اسم من منینیوس است. و همواره طرفدار فرمانده شما بوده‌ام.

نگهبان اولی — هر چه هم طبق اظهار خودت به دروغ ادعا کنی که تحت فرماندهی او همیشه راست گفته‌ای، باز به تو می‌گویم نمی‌توانی عبور کنی. پس برگرد.

منینیوس — آیا ممکن است بگویی که او شام صرف کرده است؟ چون نمی‌خواهم با او تا شام نخورده باشد صحبت کنم.

نگهبان اولی — تو رومی هستی. این طور نیست؟

منینیوس — بلی، مثل فرمانده تو رومی هستم.

نگهبان اولی — پس تو باید مثل او نسبت به روم نفرت داشته باشی. پس از این که مدافع روم را از دروازه اخراج کردید و در عین جهالت ملت سپر خود را تسلیم دشمن نمودید، آیا تصور می‌کنی که می‌توانی با ناله‌های بی‌ارزش پیرزنان و دست تمنای دختران خود یا شفاعت لِرزانِ ابله پوسیده‌ای چون خودت جلو انتقام او را بگیری؟ آیا تصور می‌کنی می‌توانی با نفس ضعیف خود مانع سرایت شعله‌های آتشی شوی که به زودی سرتاسر شهر شما را فرا خواهد گرفت؟ خیر، اشتباه می‌کنی. پس به روم برگرد و خود را برای نابودی آماده کن. شما محکوم شده‌اید و فرمانده ما سوگند یاد کرده است که عفو و تخفیفی در کار نخواهد بود.

منینیوس — پسر، اگر افسرت می‌دانست که من این جا هستم با من با احترام رفتار می‌کرد.

نگهبان اولی — برو، افسرم تو را نمی‌شناسد.

منینیوس — مقصودم سردار فرمانده تو است.

نگهبان اولی — سردارم به تو اهمیتی نمی‌دهد. گفتم برگرد و گرنه چند قطره خونی را که در بدنت باقی مانده است خواهم ریخت. برگرد. دیگر بس است. برگرد.

منینیوس — گوش بده، مرد. گوش بده.

(کوربولانوس با اوفیدیوس وارد می‌شوند.)

کوربولانوس — چه خبر است؟

منینیوس — اکنون ای مرد، به تو خوب می‌فهمانم که چه احترامی دارم و خواهی دید که هر سرباز دهاتی نمی‌تواند مرا از فرزندم کوربولانوس دور کند. اکنون حدس بزن که چه استقبالی از من خواهد شد. اگر تو را به دار نیاویزند، یا دچار مرگ دیگری که بی‌رحمانه‌تر و طولانی‌تر باشد نشوی در این صورت خواهی دید چه بلایی بر تو نازل خواهد شد!

(به کوربولانوس)

خدایان بزرگ همه برای مشاوره گرد آمده‌اند تا سعادت بزرگی نصیب تو کنند و محبت پدر سالخورده‌ات منینیوس کمتر از آن‌ها نیست. ای فرزندم، فرزندم، تو آتشی برای ما به پا کرده‌ای. ببین، با این آب می‌خواهم آن‌را فرو نشانم. به سختی مرا راضی کردند نزد تو بیایم، ولی وقتی اطمینان دادند که کسی جز من نمی‌تواند ترحم تو را جلب کند با باد آه‌های درونی از دروازه شهر به سویت شتافته‌ام و التماس می‌کنم که روم را مورد عفو قرار دهی و کسانی که دست‌ت من را دراز کرده‌اند هموطنان تو اند. خدایان مهربان این خشم را فرو نشانند و باقی‌مانده آن را بر سر این پست‌فطرت نازل کنند که چون یک کودن احمق مانع نزدیکی من به تو می‌شد.

کوربولانوس — دور شو.

منینیوس — چطور؟ دور شوم؟

کوربولانوس — من همسر و مادر و فرزند نمی‌شناسم. آنچه متعلق به من بوده به خدمت سایرین گمارده شده است. اگرچه انتقام مربوط به شخص من است، ولی عفو در سینه ولسی‌ها قرار دارد. دوستی گذشته ما با حق‌ناشناسی و فراموشکاری زهرآگین شده و جایی برای ترحم نمانده است. پس برو. گوش‌هایم در مقابل تمنای تو محکم‌تر از دروازه‌های شما در مقابل سپاه من است. ولی چون زمانی تو را عزیز می‌شمردم این نوشته را که می‌خواستم نزد تو بفرستم با خود ببر. منینیوس، یک کلمه دیگر می‌گویم و آن این که حاضر نیستم به سخن تو گوش دهم. اوفیدیوس، این مرد در روم محبوب من بود، ولی تو دیدی چه شد.

اوفیدیوس — تو در احساسات خود استوار و تغییرناپذیر هستی.

(خارج می‌شوند. نگهبانان و منینیوس باقی می‌مانند.)

نگهبان اولی — خوب، آقا اسم شما منینیوس است؟

نگهبان دومی — می‌بینی که چه قدر این اسم نفوذ و قدرت دارد! تو راه برگشت به خانه را بلدی.

نگهبان اولی — دیدی که چقدر ما را برای ممانعت از شخص بزرگواری چون شما توییح کردند؟

نگهبان دومی — فکر می‌کنی چه دلیلی برای غش کردن دارم؟

منینیوس — من نه به دنیا و نه به سردار شما اهمیتی نمی‌دهم؛ اما درباره موجوداتی چون شما که این قدر بی‌ارزش هستید تصور نمی‌کنم کسی که عزم دارد به دست خود جان سپارد از تهدید دیگران بترسد. بگذار فرمانده شما بدتر از آن چه میل او است بکند؛ اما امیدوارم شما زنده بمانید و با گذشت زمان پزیشانی شما فزونی یابد. من هم همان‌طور که به من گفته شد به شما می‌گویم دور شوید!

(خارج می‌شود.)

نگهبان اولی — اطمینان دارم مرد شریفی است.

نگهبان دومی — مرد شایسته سردار ما است. او چون صخره محکم و تنه بلوط است که از باد نمی‌لرزد.

(خارج می‌شوند.)

صحنه سوم

(کوریلانوس و اوفیدیوس وارد می‌شوند.)

کوریلانوس—فردا، ما سپاه خود را در جلو دیوارهای روم مستقر خواهیم کرد. شما که همکار من در این نبرد هستید باید به بزرگان ولسی گزارش دهید که عمل من در این جریان چگونه بوده است.

اوفیدیوس—گزارش من حاکی از این مطلب خواهد بود که شما منظور آن‌ها را محترم شمرده و گوش خود را در مقابل هرگونه تقاضایی که رومی‌ها کرده‌اند بسته‌اید و حاضر نشده‌اید با دوستانی که اطمینان به محبت شما داشته‌اند به مذاکرات خصوصی پردازید.

کوریلانوس—این پیرمرد آخری که او را با قلبی شکسته به روم برگرداندم مرا بیش از یک پدر دوست می‌داشت و در حقیقت مرا به مقام خدایی رسانده بود. آخرین چاره آن‌ها اعزام کسی بود که اگرچه با ترشروی او را به حضور پذیرفتم نسبت به او محبتی دیرینه داشتم تا شرایطی را که قبلاً رد کرده بودم بار دیگر پیشنهاد نماید، ولی نتوانستم کسی را که تصور می‌کرد قادر است بیش از دیگران در این راه موفق شود مورد ملاحظت خود قرار دهم و با تقاضای وی موافقت کنم. در نتیجه کوچک‌ترین نشانه‌ای از تسلیم نشان نداده‌ام و حاضر نیستم بعد از این هم نسبت به سفرای دیگر و تقاضای رسمی آن‌ها یا خواهش دوستان خصوصی گوش شنوا داشته باشم. چه‌طور؟ این فریاد چیست؟

(فریاد از خارج شنیده می‌شود.)

آیا لزومی دارد که من در همان لحظه‌ای که سوگند یاد می‌کنم دچار وسوسه شوم که عهد خود را بشکنم؟ خیر؛ چنین نخواهم کرد.

(ویرجیلیا، ولومنیا، والریا و پسر مارتیوس با همراهان وارد می‌شوند.)

همسر من جلوتر از همه می‌آید. سپس، به دنبال او وجود شریفی است که کالبد من در آن قالب‌ریزی شده و در آغوش وی نوه او است. ولی ای محبت دور شو و رشته‌ها و مزایای طبیعت را پاره کن و لجاجت را جزء فضایل محسوب دار. نزاکت چه ارزشی دارد؟ آن چشمان کبوتر مانند که باعث از یاد بردن خدایان می‌شود چه فایده دارد؟ اگر من نرم شوم در این صورت گل وجود من سخت‌تر از سایرین نیست. اکنون مادرم خم شده است. مگر کوه المپ باید به یک توده خاک با عجز و لابه کرنش کند؟ پسر جوان من هم قیافه میانجیگری به خود گرفته است و طبیعت ارجمند به من فریاد می‌زند امتناع از پذیرفتن آن نکنم. ولی بگذار ولسی‌ها روم را ریشه کن کنند و ایتالیا را با خاک یکسان سازند. باید چون مردی ایستادگی کرد که سر نوشت او به دست خودش است و خویشاوند نمی‌شناسد.

ویرجیلیا — ای سرور و همسر من.

کورزیولانوس — این چشمان همان چشمانی نیست که در روم داشتم.

ویرجیلیا — اندوهی که ما را با این آشفتگی تسلیم می‌کند انگیزه این فکر تو است.

کورزیولانوس — در این لحظه من چون یک بازیگر کندذهن نقش خود را از یاد برده و از صحنه خود با کمال شرمساری خارج شده‌ام. ای جگرگوشه‌های من، این استبداد را معذور دارید، ولی مگویید که به خاطر آن رومی‌ها را عفو کنم. با خود بوسه‌ای به ارمغان بردم که مثل تبعید من طولانی و چون انتقام من شیرین است. به ملکه حسود آسمان^۱ سوگند که من این بوسه را از تو گرفتم. ای خدایان، و ای شریف‌ترین مادر دنیا، تمنا دارم و جلو شما زانو می‌زنم که بروید و توقع درود نداشته باشید.

(زانو می‌زند.)

۱. منظور از ملکه حسود آسمان هرا، همسر زئوس، خدای خدایان، است.

تو هم از یک فرزند معمولی اثر بیشتری از وظیفه‌شناسی عمیق خود آشکار ساز.

ولومنیآ — ای مرد وارسته، برخیز تا من بر سنگ خارا در مقابلت زانو بزنی و با این عمل به طرز ناشایسته‌ای نشان دهم وظیفه‌ای که بین مادر و فرزند وجود دارد چیست.

کوربولانوس — چه طور؟ در مقابل من زانو بزنی؟ در مقابل پسرت که مورد ملامت قرار گرفته است؟ پس بگذار سنگ‌ریزه‌های ساحل آن قدر انباشته شوند تا در مقابل ستارگان قد علم کنند، و بادهای سرکش، سروهای آزاد سرفراز را در مقابل آفتاب آتشین ضریب زنند و به خاطر آنچه ممکن نیست و ارزشی ندارد کاری غیر ممکن انجام یابد.

ولومنیآ — تو جنگجوی من هستی و من در موجودیت تو سهیم هستم. آیا این بانو را می‌شناسی؟

کوربولانوس — او خواهر بزرگوار پوبلیکولا^۱ الهه عفت روم، است که چون قلمی از یخ شفاف و مستور از پاک‌ترین قطره شبنم و خالص‌ترین دامنه‌های برف بر معبد الهه ماه آویخته است. این والریا است.

ولومنیآ — این تلخیص ناچیزی است که تعبیر و تفسیر زمانه تو را چون دیگران نشان خواهد داد.

کوربولانوس — خدای سربازان با تراضی^۲ خدای بزرگ از علو فکر تو باخبر است که می‌توانی بدون تردید شخص را شرمسار سازی و هرگونه نقص وجود او را که از چشم دیگران پنهان است آشکار کنی.

ولومنیآ — پسر، تو هم زانو بزنی.

کوربولانوس — آفرین بر تو پسر با شهامت!

ولومنیآ — فرزندان و همسرت و این بانو و من، همه، دست تمنا به سویت دراز می‌کنیم.

کوربولانوس — تمنا دارم آرام باشید تا قبل از تقاضای خود این نکته را به خاطر بیاورید که آنچه را سوگند یاد کرده‌ام که اغماض نکنم نباید در نظر شما

1. Publicola

۲. خشنودی و رضایت از یکدیگر

امتناع تلقی شود. به من امر ندهید که سربازان خود را مرخص کنم و بار دیگر تسلیم کارگران روم شوم. به من مگویید از چه جهت عمل من طبیعی نیست و حاضر نشوید که خشم و انتقام مرا با استدلال عاری از احساسات خود تسکین دهید.

ولومنیا — دیگر بس است. دیگر بس است. آخرین سخن تو حاکی از امتناع از قبول درخواست ما است، ما درخواست دیگری جز آنچه تو مردود دانستی نداریم، ولی به تو یادآوری می‌کنیم که اگر تمنای ما را اجابت نکنی، تمام تقصیرها متوجه سنگدلی تو خواهد شد. پس به سخن ما گوش فرا دار. کوریولانوس — اوفیدیوس و شما ولسی‌ها توجه کنید که ما هیچ صحبت محرمانه‌ای با روم نداریم. خواهش شما چیست؟

ولومنیا — اگر لب فرو بندیم و سخنی هم به زبان نیاوریم، باز جامه و تن ما وضع زندگی ما را، از روزی که تو تبعید شدی، فاش خواهد کرد. خودت فکر کن که از تمام زنان زنده دنیا، ما که این جا آمده‌ایم بدبخت‌ترینیم، زیرا دیدار تو که حقاً می‌بایستی چشمان ما را از شادی سرشار سازد و قلب ما را تسکین دهد و به وجد درآورد، آن‌ها را وادار به گریستن می‌کند و بدن ما را از ترس و اندوه به لرزه درمی‌آورد، چون یک مادر و همسر مشاهده می‌کنند که فرزند و شوهر و پدر آن‌ها دست به کار است تا امعا و احشای کشور خویش را ریشه کن سازد. برای ما بیچارگان هم دشمنی تو بیش از حد خطرناک است. تو حتی مانع ادعیه ما به خدایان می‌شوی که تنها وسیله تسلائی ما است، زیرا چگونه می‌توانیم دست به دعا بزنیم. افسوس، چگونه می‌توانیم برای کشور خود که دلبستگی به آن داریم و در همان لحظه برای پیروزی تو هم که مایه امید ما هستی دعا کنیم؟ افسوس، یا باید کشور خود را که سرپرست محبوب ما بوده‌ای یا تو را که وسیله تسلائی خاطر ما در کشور هستی از کف بدهیم. در این وضع حتی اگر به آرزوی خود برسیم و یکی از این دو پیروز شوند مصیبت ما عیان و آشکار است؛ زیرا یا تو را باید چون یک خائن و بیگانه دستبند زنند و در خیابان‌های شهر بگردانند یا پیروزمندانه بر روی ویرانه کشور خود گام برداری و تاج نخل را برای شهادت در ریختن خون همسر و فرزندان خود، بر سر گذاری. ای پسر، من به سهم خودم در انتظار سرنوشت نخواهم نشست که این نبردها به پایان



لارنس الیویه در نقش کوریولانوس (تفر جلو)

مری اور در نقش ویرجیلیا

ادیت اوانز در نقش لومینا

برسد. اگر نتوانم تو را ترغیب کنم که ملاحظت شرافتمندانه‌ای نسبت به هر دو طرف نشان دهی و از جانبداری یکی از آن‌ها پرهیزی، باید بدانی که به مجرد تاخت و تاز به کشور خویش، آرامگاه مادر خود را که تو را به دنیا آورد لگدمال می‌کنی؛ اگر چه امیدم این است که چنین نخواهی کرد.

ویرجیلیا - و همین عمل را نسبت به من می‌کنی که این فرزند را برای پایدار ساختن نام تو به دنیا آوردم.

پسر - ولی مرا لگدمال نخواهی کرد، چون من از تو می‌گیرم تا روزی بزرگ شوم و با تو بجنگم.

کورویولانوس - احتیاجی به نرمی زن یا دیدن روی وی یا فرزند نیست و من بیش از حد لزوم به این سخنان گوش داده‌ام.

ولومنیاس - این طور از ما دور مشو. اگر تقاضای ما این بود که با نابود ساختن ولسی‌ها، که تو کمر به خدمتشان بسته‌ای، روم را نجات دهی حق داشتی ما را به علت لکه‌دار ساختن شرافت خود محکوم سازی. ولی تمنای ما این است که باعث آشتی این دو شوی که ولسی‌ها بتوانند بگویند نسبت به آن‌ها ترحم کرده‌ایم و رومی‌ها اذعان کنند که بهره‌ای برده‌اند و طرفین به تو درود بفرستند و در حقت دعا کنند که موجد صلح بوده‌ای. ای پسر بزرگ، تو می‌دانی که به نتیجهٔ جنگ اطمینانی نیست، ولی این نکته قطعی است که اگر تو روم را فتح کنی، بهره‌ای که نصیب تو می‌شود این است که نامی بر تو خواهند گذاشت که تکرار آن با لعنت و نفرین توأم خواهد بود و تاریخ بدین صورت از تو یاد می‌کند که این مرد شریف بود، ولی با آخرین کوشش خود آن شرافت را به کلی محو کرد و کشورش را نابود ساخت و نام تو برای نسل‌ها بعد چیزی جز نفرت دربر ندارد. پسر، به من بگو آیا تظاهر به شیوه‌های عالی شرافت می‌کنی برای این که به تقلید خصایل خدایان بپردازد و با رعد خود گونهٔ فضا را از هم بدری و گوگرد وجود خود را به صورت صاعقه‌ای نازل کنی که تند بلوط را از هم بشکافی؟ چرا جواب نمی‌دهی؟ آیا تصور می‌کنی برای اشراف یادآوری ظلم و بی‌عدالتی‌های گذشته موجب شرافت و سربلندی است؟ دخترم، تو سخن بگو. ولی او به گریهٔ تو اعتراف نمی‌کند. پسر، تو لب بگشای. شاید معصومیت تو بیش از استدلال ما بر او اثر

بگذارد. مردی در دنیا وجود ندارد که بیش از او مدیون مادرش باشد، ولی او مرا به حال خود می‌گذارد تا چون کسی که در کندو زنجیر است پرگویی کند. تو هرگز در زندگی خویش احترامی نسبت به مادر عزیز خود روا نداشته‌ای که بدون توجه به فرزندان دیگر تو را به دقت برای نبرد آماده کرد و امن و امان با افتخارات فراوان به وطن بازگرداند. به من بگو تقاضای منصفانه نیست و مرا با لگد از خود بران. ولی اگر ادعای من صحت دارد، تو مرد درستکاری نیستی و خدایان بلایی بزرگ بر تو که از انجام وظیفه خود نسبت به مادرت، که حق او است، ابا کردی نازل خواهند کرد. او پشت گردانیده و می‌رود. خانم‌ها زانو بزنید تا موجب خجلت او شویم و نشان دهیم که لقب کوربولاتوس بیشتر با نخوت توأم است تا ترحم به ادعیه ما. به زمین بیفتید. دیگر وظیفه ما پایان یافته است و کاری نمی‌توان کرد. پس به خانه خود در روم برگردیم و بین همسایگان خود جان بسپاریم. ببین، این پسر که زانو زده و دستان خود را به خاطر همدردی با ما دراز کرده و نمی‌داند برای چه چنین می‌کند، قدرت بیشتری به درخواست ما می‌بخشد که حق نبود از قبول امتناع کنی. بیایید برویم. این مرد یک مادر ولسی داشت و همسر او در کوریولی است و فرزندش تصادفاً با او شباهت دارد. ولی بهتر است از این جا بشتاییم، دیگر تا موقعی که شهر ما شروع به سوختن کند لب فرو خواهیم بست و سپس، چند کلمه‌ای به زبان خواهیم آورد.

(کوربولاتوس دست او را به دست می‌گیرد.)

کوربولاتوس — ای مادر! ای مادر! تو چه کرده‌ای؟ ببین! طاق آسمان دهان گشوده است و خدایان این صحنه شگفت آور را نظاره می‌کنند و به ما خنده می‌زنند. آه ای مادر! ای مادر! تو برای روم پیروزی پر از سعادت را به دست آورده‌ای. ولی به خاطر پسرت این را باور کن که فایق آمدن تو بر او اگر برای وی مهلک نباشد لااقل پر از مخاطره است. ولی مهم نیست، بگذار این خطر نازل شود. ای اوفیدیوس اگر من دیگر نتوانم دست به نبرد واقعی بزنم دست کم آماده‌ام که تن به صلح شایسته‌ای در دهم. ای اوفیدیوس، اگر تو به جای من بودی آیا کمتر از من به سخنان یک مادر گوش فرا می‌دادی؟ یا کمتر از این می‌بخشیدی؟

اوفیدیوس — من بسیار متأسفم.

کوربولانوس — اطمینان دارم که متأثر شدی. بدان ای آقا، کار کوچکی نبود که چشمان خود را مجبور سازم اشک ترحم سرازیر کنند. ولی ای مرد عزیز، تو چگونه صلحی را صلاح می‌دانی؟ من به سهم خود دیگر نمی‌روم و عهد خود را با تو پس می‌گیرم و تمنا دارم در این موارد از من پشتیبانی کنی. آه مادر! آه همسر!

اوفیدیوس — من خوشحالم که تو اختلافی بین ترحم و شرافت خود به وجود آورده‌ای؛ زیرا در نتیجه آن امتیازات گذشته خود را به چنگ خواهی آورد.

کوربولانوس — بلی، این کار با مرور زمان میسر است. ولی اکنون با هم نوشتابه بنوشیم و شما بانوان شاهد و ناظر چیزهایی عالی‌تر از کلمات خواهید بود که در چنین شرایطی حاضر بودیم ادا کنیم^۱. بیا برویم. خانم‌ها، شما لایق آن هستید که معبدی به نام شما پیا شود، زیرا تمام شمشیرهای ایتالیا و اسلحه‌های متحدان آن هرگز نمی‌توانست این چنین صلحی به وجود آورد.

(خارج می‌شوند.)

۱. منظور او عهدنامه کیبی است که معتبرتر از سخنان شفاهی است.

صحنه چهارم

(منینیوس و سیسی نیوس وارد می‌شوند.)

منینیوس — آن سنگ شالودهٔ مجلس سنا را می‌بینی؟ آن سنگ را می‌گوییم.

سیسی نیوس — خوب، منظورت چیست؟

منینیوس — اگر تو قادر باشی آن را با انگشت کوچک خود تکان دهی، امیدی هم هست که این بانوان روم، مخصوصاً مادر او، بتوانند بر او فایق شوند. عقیدهٔ من این است که امیدی در کار نیست و همهٔ ما محکوم به فنا هستیم و باید انتظار مرگ را بکشیم.

سیسی نیوس — آیا ممکن است که در مدتی به این کوتاهی مردی این همه

تغییر کند؟

منینیوس — بین کرم و پروانه فرقی وجود دارد، ولی پروانه روزی همان کرم بود. این مارتیوس هم از حالت یک انسان به صورت یک اژدها درآمده و بال گشوده است و دیگر جزء خزندگان نیست.

سیسی نیوس — او مادرش را بسیار عزیز می‌داشت.

منینیوس — مرا هم عزیز می‌داشت، ولی او به همان اندازه که یک اسب پیر را از یاد برده مادرش را هم فراموش کرده است. تندی چهرهٔ او به قدری است که انگور رسیده را ترش می‌کند. هنگام راه رفتن چون یک دژکوب گام برمی‌دارد و زمین در زیر قدم‌های او فرو می‌رود. او قادر است با چشمان خود زره را پاره کند و کلمات او چون صدای مرگبار ناقوس به گوش می‌رسد و ترانهٔ

او چون غرش آتشبار است. او طوری جلوس می‌کند که گویی اسکندر کبیر است و آنچه امر می‌دهد با پایان یافتن سخن او اجرا می‌شود. از خدا چیزی جز ابدیت نمی‌خواهد و تختی جز آسمان برای جلوس خود انتظار ندارد.

سیسی نیوس - اگر آنچه می‌گویی حقیقت داشته باشد، خدا به ما رحم کند. متینیوس - من شخصیت او را همان‌طور که هست شرح دادم. بین اکنون مادرش چه رحم و شفقتی از جانب او با خود به ارمغان خواهد آورد؛ همان‌طور که در بدنِ بپرِ نر شیر وجود ندارد در وجود او هم ترحمی پیدا نمی‌شود که نصیب شهر بدبخت ما گردد و همه این‌ها نتیجه اعمال شما است.

سیسی نیوس - خدایان به ما رحم کنند.

متینیوس - خیر، در این مورد خدایان به ما رحم نخواهند کرد؛ چون هنگامی که ما او را تبعید کردیم احترام خدایان را رعایت نمودیم و اکنون که او باز می‌گردد تا گردن ما را بشکند آن‌ها برای ما احترامی قایل نیستند.

(یک پیک وارد می‌شود.)

پیک - آقا، اگر می‌خواهید جان خود را به در برید به خانه خود فرار کنید. مردم وکیل همکار شما را اسیر کرده‌اند و او را بالا و پایین می‌کشند و همه سوگند می‌خورند که اگر بانوان رومی با اخباری تسلی‌بخش بازنگردند او را قطعه قطعه خواهند کرد.

(پیک دیگری وارد می‌شود.)

سیسی نیوس - چه خبر تازه‌ای داری؟

پیک - خبرهای خوب؛ خبرهای خوب؛ بانوان پیروز شدند. ولسی‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند و مارتیوس رفته است. روم هرگز چنین روز فرخنده‌ای را حتی هنگام اخراج خاندان تارکوین به خود ندیده است.

سیسی نیوس - رفیق، آیا اطمینان داری این خبر راست است؟ آیا حقیقتاً اطمینان داری؟

پیک - همان‌قدر اطمینان دارم که می‌دانم خورشید از آتش است. مگر شما کجا پنهان شده بودید که در این باره شک می‌کنید. هرگز سیلاب از زیر طاق‌های پل به این سرعت نگذشته که این مؤده تسلی‌بخش از دروازه‌های شهر داخل شده است. گوش دهید.

(صدای شیپور و کرنا و طبل با هم شنیده می‌شود.)

صدای شیپور و مزمار و نی و سنج و دهل و فریاد رومی‌ها خورشید را به رقص آورده است. می‌شنوید؟

(صدای فریاد شنیده می‌شود.)

منینیوس — این مژده بزرگی است. من به پیشواز بانوان می‌روم. این ولومیا به اندازه یک شهر پر از کنسول‌ها و سناتورها و اشراف می‌ارزد. به اندازه یک دریا و خشکی مملو از شما نمایندگان ارزش دارد. دعایتان اجابت شده است و گرنه امروز صبح ده‌هزار گلوی شما ارزش یک پیشیز را نداشت. گوش کن. چقدر شادی می‌کنند!

(صدای فریاد ادامه دارد.)

سیسی‌نیوس — خدایان تو را برای این مژده‌ای که آورده‌ای خیر و برکت دهند و سپس، امتنان مرا بپذیر.

پیک — آقا، همه ما دلیلی محکم داریم که سپاسگزار باشیم.

سیسی‌نیوس — آیا آن‌ها به شهر نزدیک شده‌اند؟

پیک — در شرف ورود به شهر هستند.

سیسی‌نیوس — ما به استقبال آن‌ها خواهیم شتافت تا در این شادی سهیم

شویم.

(خارج می‌شوند.)

صحنه پنجم

(دو سناتور با بانوان و سایر اشراف از روی صحنه می‌گذرند.)

سناتور — حامی ما و مایه حیات روم را بنگرید. تمام طایفه خود را گرد آورید و خدایان را بستابید، و انبوه‌های آتش بیفروزید و راه آن‌ها را گلریزان کنید تا فریادهایی را که توأم با تبعید مارتیوس بود جبران کنید. با خوشامد گفتن به مادرش، آن حکم را القا کنید. و با فریادهای خود به بانوان خوشامد بگویید. همه — خوش آمدید، بانوان، خوش آمدید.

(شیورها و طفل‌ها به صدا درمی‌آیند و همه خارج می‌شوند.)

صحنه ششم

(تولوس اوفیدیوس و همراهان وارد می‌شوند.)

اوفیدیوس — برو و به بزرگان شهر بگو من این جا هستم. این نامه را به آن‌ها بده تا پس از خواندن آن به میدان عمومی شهر بروند و در آن جا حقایق را به گوش آن‌ها و توده مردم برسانم. من او را متهم می‌سازم. او اکنون داخل دروازه شهر شده است و قصد دارد که در مقابل مردم ظاهر شود به امید این که خود را با کلمات تبرئه کند. عجله کن.

(سه چهار نفر از توطئه‌کنندگان همدست اوفیدیوس وارد می‌شوند.)

بسیار خوش آمدید.

همدست اولی — فرمانده ما در چه حال است؟

اوفیدیوس — مانند کسی است که با احساس خود مسموم شده و با خیرخواهی خویش به قتل رسیده است.

همدست دومی — ای آقای بزرگوار، اگر هنوز به قصد خود، که وسیله گرد آمدن ما شدید، باقی هستید ما حاضریم شما را از این خطر بزرگ نجات دهیم. اوفیدیوس — آقا، نمی‌توانم جواب دهم چون اقدام ما تابع واکنش مردم است.

همدست سومی — تا وقتی که بین شما و او اختلافی وجود دارد مردم مردد می‌مانند، ولی سقوط یکی از شما آن یکی دیگر را وارث تمام امتیازات خواهد ساخت.

اوفیدیوس — می دانم و بهانه‌ای که برای ضربت زدن به او دارم منطقی و اساسی است. من او را بلند ساختم و شرافتم را برای دوستی او گرو گذاشتم. ولی وقتی او به آن مقام رسید نهال‌های تازه خود را با شبنم چاپلوسی پرورش داد و دوستان مرا فریفت و طبیعت خود را به طرز بی سابقه‌ای طوری به پستی کشاند که بتواند روزی خشونت ورزد و آزادانه حکومت کند.

همدست سومی — آقا، نمونه دیگر سرسختی او هنگامی بود که قرار بود کنسول شود و به خاطر فقدان فروتنی آن را از کف داد.

اوفیدیوس — بلی، قصد داشتم در آن باره نیز سخن گویم که پس از تبعید شدن به خانه من پناه آورد و گلوی خود را جلو خنجر من گذاشت. من او را پذیرفتم و با خود در انجام خدمات شریک ساختم و تسلیم کلیه تمایلات او شدم و حتی اجازه دادم برای اجرای نقشه‌های خویش از بین افراد من بهترین و تازه‌نفس‌ترین را برگزیند و خودم را نیز در اختیار او گذاشتم. و با او در کسب شهرتی که همه چیز را به نفع وی پایان می‌داد کمک کردم و در ارتکاب این اشتباه احساس غرور می‌نمودم تا آن جا که دیگر من مرید و پیرو او به نظر می‌آمدم نه همکار او؛ و او با نگاه‌های خود طوری با تفرعن مرا می‌نگریست که گویی مزدور وی بودم.

همدست اولی — بله قربان، همین طور است. تمام سپاه دچار شگفتی بودند. آخرین نکته هم این است که ما روم را مقهور می‌ساختیم و به دنبال غنایمی جز افتخار نبودیم.

اوفیدیوس — مطلب همین است که باعث می‌شود او را در چنگال خود بگیریم؛ زیرا در مقابل چند قطره اشک زنان، که همچون کذب و ریا بی‌ارزش است، حاضر شد خون و محصول تقلا می‌شود ما را در این نبرد بزرگ بفروشد، پس او باید بمیرد و نابودیش باعث احیای من خواهد شد. گوش کنید.

(صدای شیپور و طبل و فریادهای بلند مردم به گوش می‌رسد.)

همدست اولی — شما به وطن خود چون یک پیک وارد شدید و کسی به استقبال شما نشتافت، ولی بازگشت او با فریادهایی که طنین آن فضا را می‌شکافت توأم است.

همدست دومی — این ابلهان صبوری که فرزندشان به دست وی کشته

شده است، گلوی خود را پاره می‌کنند تا به او جلال و شکوه ببخشند.

همدست سومی — پس پیش از این که سخن گوید و مردم را با گفته خود به هیجان آورد، در لحظه‌ای مناسب با شمشیر خود به او حمله برید و وقتی او طبق دلخواه در جلو شما به زمین افتاد ما هم از شما پشتیبانی خواهیم کرد و با شرح داستان وی بدن او را با تمام دلایلی که با خود آورده است مدفون خواهیم کرد.

اوفیدیوس — دیگر سخن نگویند، بزرگان وارد شده‌اند.

(بزرگان شهر وارد می‌شوند.)

بزرگان — به وطن خود خوش آمدید.

اوفیدیوس — من لیاقت آن را ندارم، ولی ای بزرگان شایسته آیا آنچه به شما نوشتم مورد مذاقه قرار گرفته است؟
همه — بلی.

بزرگ‌اولی — بسیار هم از آن متأسفیم. تقصیرهایی که پیش از این مرتکب شده بود قابل عفو محسوب می‌شد، ولی پایان دادن کار در لحظه‌ای که باید آغاز شود و از کف دادن غنایمی که می‌بایستی نصیب سپاهیان ما گردد و هزینه جنگ را به گردن خود ما گذاشتن و بستن عهدنامه در موقعی که جز تسلیم راه دیگری برای دشمن نمانده بود، به هیچ وجه قابل قبول و بخشودنی نیست.

اوفیدیوس — او نزدیک می‌شود. باید دید چه جوابی دارد.

(کورولانوس با صدای طبل و پرچم‌هایی وارد می‌شود و توده مردم به دنبال او وارد می‌شوند.)

کورولانوس — ای بزرگان، درود بر شما. من که سرباز شما هستم بازگشته‌ام بدون این که نسبت به لحظه‌ای که از شما جدا شدم دچار محبت بیشتری به کشور خود شده باشم و هنوز برای اجرای اوامر شما آماده‌ام. باید بدانید که رهبری جنگ‌های خونین شما را با کامیابی به عهده گرفتم و خود را به دروازه‌های روم رساندم. غنایمی که با خود آورده‌ام بیش از ثلث مخارج جنگ را جبران می‌کند. صلحی که منعقد شده نه باعث کاستن شرافت انتیات‌ها و نه شرمساری رومی‌ها است و اکنون عهدنامه‌ای را که به امضای کنسول‌ها و اشراف و مهر سنا رسیده است و نسبت به آن موافقت کرده‌ایم تسلیم شما می‌کنم.

اوفیدیوس — ای بزرگان عالیقدر، آن را مخوانید بلکه به این خائن بگویید که از اختیارات شما سوء استفاده کرده است.

کوربولانوس — خائن؟ برای چه؟

اوفیدیوس — بلی مارتیوس، خائن؟

کوربولانوس — مارتیوس؟

اوفیدیوس — بلی مارتیوس. کایوس مارتیوس. آیا تصور می‌کنی من تو را به آن نام دزدی و کلمه کوربولانوس، که از کوریولی ر بوده شده است، خواهم خواند؟ ای سروران و بزرگان قوم، او در نهایت سست پیمانی نسبت به کار شما خیانت ورزیده است و در مقابل چند قطره آب شور شهر روم را که متعلق به شما است بخشیده است. فکر می‌کنم که شهر شما را به همسر و مادر خود بخشید و سوگند و عهد خود را چون یک رشته ابریشم پوسیده پاره کرد و در این نبرد به مشورت با کسی وقعی ننهاد. بلکه در مقابل اشک پرستار خود شیون و ناله را سر داد و پیروزی را رها کرد؛ به طوری که کودکان از خجلت سرخ شدند و مردان دلیر با تعجب به یکدیگر خیره گشتند.

کوربولانوس — ای خدای جنگ، می‌شنوی؟

اوفیدیوس — ای پسر گریان، نام خدا را مبر.

کوربولانوس — چه گفتی؟

اوفیدیوس — دیگر بس است.

کوربولانوس — ای دروغگوی ابدی، تو کاری کرده‌ای که مرا دل در سینه نمی‌گنجد. گفتی پسر؟ ای سفله ناکس! شما بزرگان مرا معذور دارید، این اولین باری است که من ناچار شدم زیان به ملامت بگشایم. ای سروران موقر، قضاوت شما بایستی کذب گفته این نفهم را ثابت کند، ضمیر خود او که اثر ضربات من به رویش نقشه بسته است و وی باید آن‌ها را با خود به گور ببرد، به منازعه برمی‌خیزد تا دروغ او را در کالبدش فرو کند.

بزرگ اولی — هر دو شما آرام باشید و به من گوش دهید.

کوربولانوس — ای مردان و جوانان ولسی، مرا قطعه قطعه کنید و بعد شمشیرهای خود را با خون من آلوده سازید. مرا پسر می‌خوانی، ای سگ دروغگو! اگر تاریخچه وقایع مطابق با واقع ثبت شده باشد، در این طومار ثبت

شده است که من چون عقابی در لانهٔ کبوتران ولسی‌های شما را در کوریولی پراکنده ساختم. بلی، یکه و تنها چنین کردم.

اوفیدیوس — ای سروران شریف، آیا حاضرید اجازه دهید طالع کور این لافزن نامقدس که باعث شرمساری شما شد در شما تأثیر کند؟ حتی در مقابل چشم و گوش شما به خود جرئت چنین گستاخی را بدهد؟

دسیسه‌کاران — باید به خاطر این کار بمیرد.

همهٔ مردم — او را قطعه قطعه کنید. معطل نباید شد. او پسر و دختر مرا کشت. پسرعموی مارکوس را کشت. پدرم را کشت.

بزرگ دومی — آرام باشید. تخطی نکنید و آرام شوید. این مرد شریف است و آوازهٔ شهرت او در دنیا پیچیده است. جرم اخیر او نسبت به ما باید در محضر عدالت مطرح شود. اوفیدیوس، کنار بایست و باعث اختلال آرامش مشو.

کوربولاتوس — کاش او و شش نفر مثل او یا بیشتر و تمامی قبیلهٔ او به چنگم می‌افتاد تا با شمشیر عدالت خود به آن‌ها جواب گویم.

اوفیدیوس — ای رذل گستاخ!

دسیسه‌کاران — بکشید. بکشید. بکشید.

(دو دسیسه‌کار شمشیر می‌کشند و مارتیوس را می‌کشند. او به زمین می‌افتد و اوفیدیوس بر روی او می‌ایستد.)

بزرگان — دست نگاه دارید. دست نگاه دارید. دست نگاه دارید.

اوفیدیوس — ای سروران بزرگوار، به من گوش دهید.

بزرگ اولی — آه، ای تولوس!

بزرگ دومی — تو مرتکب عملی شده‌ای که شهادت را به گریه وامی‌دارد.

بزرگ سومی — او را لگد مال مکنید. سروران (خطاب به مردم) آرام باشید و شمشیر خود را غلاف کنید.

اوفیدیوس — ای سروران من، اکنون این خشمی که او پراکنگیخته مانع شما است، ولی وقتی در موقع مناسب بفهمید زندگی این مرد چه خطر بزرگی برای شما دربرداشته است، شادی خواهید کرد که این زندگی پایان یافته است. اگر شما بزرگان مایل باشید می‌توانید مرا به حضور خود در سنا احضار کنید تا وفاداری خود را به عنوان خدمتگزار شما به اثبات رسانم یا سخت‌ترین تنبیهی

را که شما در حق من تعیین می‌کنید از جان و دل بپذیرم.

بزرگ اولی — نعش او را از این جا ببرید و برای او سوگواری کنید باید نسبت به نعش او بزرگ‌ترین احترامات را روا داشت و باشکوه‌ترین تشریفات را به جای آورد.

بزرگ دومی — بی‌صبری او مقدار زیادی از تقصیر اوفیدیوس می‌کاهد، پس بهتر است با این وضع مدارا و سازش کرد.

اوفیدیوس — اکنون خشم من فرو نشسته است و من ماتم‌زده‌ام. نعش او را بلند کنید. سه افسر و الامقام جلو بیایند و من هم چهارمی خواهم بود. آهنگ طبل عزا را برآورید و تیزه‌های خود را سرازیر به دست گیرید و اگرچه او بسیاری را در این شهر بیوه و بی‌فرزند کرده است، که تا این ساعت از گزند وی نوحه و شیون می‌کنند، با این همه رفیع بنایی به‌یاد وی برپا خواهد شد. کمک کنید.

(درحالی‌که نعش مارتیوس را بلند کرده‌اند، خارج می‌شوند و آهنگ عزا مترنم است.)

تجزیه و تحلیل داستان کوریولانوس

داستان کایوس مارتیوس راه، که بعداً ملقب به کوریولانوس گشت، نویسندگان داستان‌های سیاسی دورهٔ تیهضت ادبی اروپا به عنوان نمونه‌ای از خطرات شورش مردم یا تجسم نتایج حق‌ناشناسی و از این قبیل نکات قبلاً ذکر کرده بودند و تا قبل از عهد شکسپیر به جز در یک مورد آن‌هم به زبان لاتین به صورت نمایشنامه درنیامده بود. هرچند شکسپیر در نمایشنامهٔ «تیتوس اندرونیکوس» نام کوریولانوس را موقعی که طوایف گت به روم یورش می‌بردند ذکر نموده است، کوریولانوس یک تراژدی تاریخی ساده است که متکی بر ترجمهٔ «نورث»^۱ از کتاب زندگی بزرگان پلوتارک^۲ می‌باشد و کاملاً منطبق بر جزئیاتی است که در آن داستان ذکر شده است و شکسپیر سعی می‌کند حتی بیش از جولوس سزار و آنتونی و کلوپاترا حقایق تاریخی را نگاه‌دارد و آداب و رسوم و خصوصیات زندگی رومی و اسامی پادشاهان و امکانه و جنگ‌ها را حفظ کند و حتی برخی از شخصیت‌های فرعی را هم از قبیل نیکاتور، یعنی رومی خیانتکاری که برای طوایف ولس جاسوسی می‌کرد، از همان منبع اقتباس نمود. ولی قوهٔ تصور و تخیل شکسپیر در این مورد به قدری به اوج خود می‌رسد که کوریولانوس یک داستان کاملاً واقعی رومی به نظر می‌آید و به همان جهت به نمایشنامه استحکام و قدرت مخصوصی

1. North

2. Plutarch

می‌بخشد. این حقایق با رعایت بی‌طرفی کامل و خونردی نوشته شده است و شکسپیر اشتیاقی را که نویسندگان رنسانس به زندگی رومی نشان می‌دادند در این نمایشنامه به هیچ‌رو ابراز نداشت.

این نمایشنامه همدریف بزرگ‌ترین تراژدی‌های شکسپیر نیست، زیرا فاقد جنبهٔ فعال و خیال‌انگیزی است که به آن‌ها آن‌همه جذابیت می‌بخشد. کوربولانوس از لحاظ انطباق با وقایع تاریخی و به عنوان معرف قدرت تجسم شکسپیر مورد تحسین قرار گرفته، ولی بین مردم چندان محبوبیتی پیدا نکرده است و جنبهٔ ابداعی و هیجانانگیز هملت یا اتللو را ندارد و قهرمان اصلی آن، یعنی کایوس مارتیوس، فاقد جذابیت قیصر یا بروتوس یا آنتونی می‌باشد. واکنش تماشاگر نسبت به قهرمان آن به کلی متفاوت با عکس‌العمل او نسبت به قهرمانان تراژدی دیگر شکسپیر است، زیرا کوربولانوس نمی‌تواند حس همدردی تماشاگر را برانگیزد؛ در صورتی که در مورد تراژدی‌های دیگر شکسپیر حتی اگر قهرمانان داستان هم شخص شیادی مثل مکبث یا ریچارد سوم باشد، تماشاگر می‌تواند درد درونی هر کدام را احساس کند و در غم و رنج او شریک شود. اما در مورد کوربولانوس نمی‌توانیم خود را به‌جای او گذاریم، زیرا از درون او بی‌خبریم و فقط ظاهرش را می‌بینیم و تنها در صحنهٔ چهارم از پردهٔ چهارم هنگامی که با خود در گفت‌وگو است و در صحنهٔ سوم از پردهٔ دوم وقتی که در انتظار رأی تودهٔ مردم برای کنسولی وی است، برای لحظاتی کوتاه احساسات درونی خویش را آشکار می‌سازد و سخنانش جلب همدردی می‌نماید. همین نقایص در شخصیت قهرمان داستان یکی از دلایلی است که باعث شده خود نمایشنامه محبوبیت کافی پیدا نکند.

شکسپیر در طول پردهٔ اول سعی می‌کند زمینهٔ سیاسی روم را طراحی نماید؛ به این جهت باید گفت که ترسیم شخصیت کوربولانوس هدف اصلی او نیست. در عین حال نمی‌توان از این داستان فهمید که شکسپیر چه نوع عقاید سیاسی داشته است. واضح است منظور اولیهٔ او همدردی با مردم ستمدیده نبود و همین‌طور قصد نداشت توده را تحقیر نماید؛ اما خصوصیات داستان نشان می‌دهد که شباهت زیادی با آن نوع نزاع سیاسی دارد که در انگلستان سالیان دراز بین اشراف و تودهٔ مردم وجود داشت و می‌توان گفت که

طغیان شورشیان عهد شکسپیر در اوایل قرن ۱۷، که خطری هم برای خود او به عنوان یک مالک به وجود می‌آورد، تا حدی در او بی‌تأثیر نبود.

شخصیت‌های نمایشنامه

کایوس مارتیوس - این قهرمان داستان قدرتِ جلبِ همدردی را ندارد و قضاوت تماشاگر و خواننده دربارهٔ او مثل یک قاضی بی‌طرف است که گاهی شهادت او را تحسین می‌نماید و زمانی از حماقت او خشمگین می‌شود و وقتی دیگر تحت تأثیر شرافت و رأفت او قرار می‌گیرد، ولی هرگز خود را با او منطبق نمی‌سازد.

او مردی است تابع عقاید و احساسات آنی. بدون استدلال و دلیل تصمیم ناگهانی برای اقدام بر ضد روم می‌گیرد. جنگجوی خوبی است که حتی دربارهٔ ارزش نظامی خود ظاهراً تواضع و فروتنی پیش می‌گیرد، ولی سردار بزرگی نیست چون به افسران و سربازان خود اعتماد ندارد و نمی‌تواند اعتماد آن‌ها را جلب کند و رفتاری توهین‌آمیز نسبت به زیردستان خود پیش می‌گیرد که شایستهٔ یک فرمانده نیست. با وجودی که در مورد تمجید از شجاعت و کسب مقام و به چنگ آوردن غنایم بی‌اعتنا است، خود را در لحظات حساس سیاستمدار بدی نشان می‌دهد.

شکسپیر از همان اول قهرمان خود را در بدترین حالت نشان می‌دهد که با مردم گرسنه روم درشتی و ستیزه‌جویی می‌کند، ولی به زودی جنبهٔ نیک او را می‌ستاید که تصمیم قاطعی برای جنگیدن با دشمنان روم یعنی ولسی‌ها می‌گیرد و خود را در مقابل سناتورهای مطیع و با نزاکت و فرمانبردار نشان می‌دهد، اما نسبت به تربیون‌ها نخوت و غرور می‌فرشد و گستاخ و تندخو می‌شود و خودستایی می‌کند. او مثل شاهزاده‌ای است که خوب تربیت نشده و با وجودی که از اشراف است خصایل نیک اشرافیت را ظاهر نمی‌سازد و ناسزاگویی او حتی بیش از غرور و تکبرش مردم را می‌رنجاند و تا آخرین لحظه خود را مردی بی‌ملاحظه نشان می‌دهد. تحقیر پی‌درپی او نسبت به نمایندگان مردم در سه پردهٔ اول خسته‌کننده می‌شود و اگرچه موضوع محبوبیت بین توده یا نفرت تودهٔ مردم همیشه ترس‌آور است، ولی نمی‌توان

گفت این محبوبیت همیشه بی ارزش است یا قضاوت مردم همیشه غلط است، و اگر رفتار مناسبی نسبت به مردم پیش گرفته شود، همان طوری که از داستان جولوس سزار هویدا است، توده هم واکنش مناسبی نشان می دهد. در مورد کوریلانوس قضاوت مردم نسبت به تکبر و تفرعن او درست و بجا است و تریبون ها با وجودی که دائماً مورد عتاب و تمسخر کوریلانوس قرار می گیرند برتری خود را از برخی جهات نشان می دهند.

احترامی که کوریلانوس نسبت به مادر خود آشکار می سازد وسیله ای در دست شکسپیر است که از شدت خشونت او بکاهد. او مرد خودخواهی است که توجهش همواره معطوف وجود خودش است و حتی تنفر از تمجید و ستایشی که به او روا می دارند به صورت سرپوشی جلوه می کند که حقیقی به نظر نمی رسد. اما در عین توجه به خود خویشتن را نمی شناسند و ورود مادر و همسرش او را فلج می کند و با خیانت به روم نسبت به خویش مرتکب خیانت می شود و همین خیانت به شخصیت واقعی خود او باعث می شود که به او جنبه های غم انگیز و گاهی خنده آور ببخشد.

او در این موقع سی و دو سال داشت، ولی خلق او شتابزده و جوان تر از سن او است. از همین لحاظ در مقام مقایسه با آنتونی در داستان آنتونی و کلئوپاترا هر چند هر دو مرد عمل و جنگجو هستند، ولی آنتونی سیاستمداری را مهم تر از عمل می شمارد. آنتونی نسبت به زیردستان رؤف است و شجاعت سربازان خود را می ستاید، ولی کوریلانوس حتی نسبت به همقطاران تحقیر روا می دارد.

کوریلانوس در نمایشنامه، مردی پرشکوه و جلال جلوه می کند به طوری که بقیه بازیگران به جز ولومینیا در مقابل او کوچک به نظر می آیند و برخلاف سایر نمایشنامه های شکسپیر یک مرد در همه مراحل زندگی خودنمایی و حکمفرمایی می کند. به طور کلی او مردی شریف و کوته بین و متعصب و از نجبایی است که غیر از طبقه خود کسی دیگر را خردمند و لایق نمی داند. برای او اعتدال بی معنی است و از کف دادن جنبه های اشرافیت از قبیل غرور و تحقیر و تعصب خیانت به آرمان های این طبقه است. انتقام او از روم تنها به خاطر توهین به شخص او نیست بلکه برای این است که آرمان های روم خوار

گشته و حکومت به دست اوباش سپرده شده است. کوریولانوس می‌داند تسلیم سخنان مادر شدن در حکم خودکشی است، ولی موقعی به اهمیت و نتایج رفتار خود وقوف پیدا می‌کند که دیگر دیر شده است.

ولومنیئا — رابطه بین مادر و پسر و شباهت و اختلاف بین آن دو یکی از نکات اصلی داستان را تشکیل می‌دهد. اولین تعریف مادر باعث شد که کوریولانوس به سربازی گراید. ولومنیئا از دلآوری و پیروزی و شرح جراحاتی که در نبرد به او وارد می‌شد لذت می‌برد و خود را مانند فرزندش دارای روحیه‌ای جنگجو نشان می‌داد. البته او به عنوان یک زن در نزاع سیاسی با تریبون‌ها سهم نیست و نسبت به آن‌ها بی‌اعتنایی می‌کند، ولی موقعی که کوریولانوس دچار ناراحتی است توصیه مادرش، که از مردم یوزش بطلبد، او را سخت متعجب می‌سازد و بر خلاف میل خود فرزندش را وادار به کاری می‌کند که برخلاف میل او است.

تفاوت بین آن دو در صحنه دیگری ظاهر می‌شود که کوریولانوس در مقابل مادر ایستادگی و در مقابل تریبون‌ها پافشاری می‌کند؛ ولی ولومنیئا خود را سیاستمدارتر و واقع‌بین‌تر نشان می‌دهد و به عقیده وی به کار بردن حیلۀ سیاسی برای کسب مجدد محبوبیت برخلاف اصول شرافت نیست.

کوریولانوس با تبعید خود کیفر عمل خویش را می‌دهد؛ اما مادرش در شکست و پیروزی پشتیبان او است و نسبت به دشمنانش خشمگین است که چرا از نادانی بزرگ‌منشانه وی سوءاستفاده کرده‌اند. سخنان مادرش بیش از اصرار همسرش در نقش سوگند وی بر ضد روم در کوریولانوس تأثیر می‌کند. ولومنیئا تمام قدرت جنس لطیف را بر ضد تصمیم او به کار می‌بندد و بالاخره موفق می‌شود، اما می‌داند که او را به سوی مرگ می‌فرستد.

در مقایسه با آنتونی و کلئوپاترا، ولومنیئا هم با وجودی که نمونه خیال‌انگیزی از یک مادر رومی است همان‌طور که عشق کلئوپاترا آنتونی را به نامردی کشاند، او هم برای فرزندش بدبختی می‌آورد. مقایسه سه بانوی داستان تضاد عجیبی بین آن‌ها نشان می‌دهد. شخصیت ویرجیلیا زیاد تشریح نشده و روی هم رفته زنی ساکت و آرام است. والریا زنده دل است و ولومنیئا حتی وطن‌پرست‌تر از پسرش است که ناچار می‌شود درس‌هایی را که در دامان

خود به او داده است کنار بگذارد و او را وادار به فروتنی سازد و کوریولانوس هم که در تمام عمر چون یک کودک مطیع او بود در این بحران هم تربیت اولیه را هرگز از یاد نمی‌برد و کسی که نه به خدا و نه به خلق سر تسلیم فرود نیاورد به مادرش تسلیم می‌شود. او هم در خور تسلیم است؛ چون مادری است که مظهر بزرگی روم می‌باشد.

اوفیدیوس — اوفیدیوس رقیب مارتیوس است و از او هم خیلی کمتر نیست و قهرمان دوم محسوب می‌شود و دائماً در زدوخورد با مارتیوس است و با وجودی که مدتی در صحنه‌ها ظاهر نمیشود، اما تماشاگر همیشه به فکر او است و در دقایق بحرانی وارد می‌شود، با این فرق که این مرتبه از صورت دشمن به صورت دوست مارتیوس درمی‌آید و مارتیوس هم از شکست و غصه و غرور به سوی ناکامی پیش می‌رود. بین این دو از این لحاظ شباهتی وجود دارد که هر دوی آن‌ها جنبه‌های احساساتی و ناپایداری خود را به حد افراط آشکار می‌سازند.

منینیوس — این شخصیت ظاهراً به عنوان نقطه تضاد کوریولانوس در داستان می‌آید. او مردی است شوخ و اجتماعی و عاقل و منطقی و درستکار که از ضعف خویش و سایر افراد بشر آگاه می‌باشد. وطن پرستی او به همان شدت کوریولانوس است، ولی خودپسندی ندارد و باور نمی‌کند که با عدم توفیق خودش زنان هم موفق شوند که کوریولانوس سرسخت را قانع و راضی سازند، ولی وقتی آن‌ها توفیق می‌یابند شادی می‌کند به طوری که نقش او فرعی و مکمل نمایشنامه است. او با وجود پیری روحی جنگجو دارد، ولی بیشتر زبان خود را وسیله جنگیدن قرار می‌دهد که قدری با کینه‌توزی توأم است. مارتیوس را در تمام مراحل بحرانی راهنمایی می‌کند و حتی موقعی که او گوش نمی‌دهد و به خطر می‌افتد دست از علاقه‌اش به ارباب نمی‌کشد و وفادار می‌ماند. وقتی مارتیوس به تبعید می‌رود منینیوس هم تسلیم سرنوشت می‌شود و سکوت می‌کند، ولی با بازگشت مارتیوس زنده‌دلی و شادی سابق خود را باز می‌یابد و در اواخر داستان چون یک سیاستمدار مجرب رفتار می‌کند.

تربون‌ها — بروتوس و سیسی نیوس تنفری شدید نسبت به رقتار مارتیوس و شهرت او ابراز می‌دارند و تمسخر و تحقیر او را ماهرانه وسیله حمله به او

قرار می‌دهند و دربارهٔ حقوق مردم پافشاری می‌کنند. رفتار آن‌ها قابل اعتراض نیست و حاکی از وظیفه‌شناسی آن‌ها است اما جذابیتی هم ندارند و با توسل به مکر و حيله مردم را برمی‌انگیزند تا مارتیوس را بیازمایند؛ یعنی دامی می‌گسترند تا مارتیوس با پای خود بدان جا بیاید. اگرچه دربارهٔ انجام وظیفهٔ خویش راه افراط را پیش گرفتند، اما هنگام پیروزی و نیل به هدف خویش که تبعید کوریولانوس بود، وقار خود را حفظ کردند تا وقتی که ورق برگشت و احساسات مردم بر ضد آن‌ها برانگیخته شد و در خطر مرگ افتادند.

نمایشنامهٔ کوریولانوس مربوط به دورهٔ قدیم روم، یعنی هنگامی است که آن کشور هنوز به صورت امپراتوری درنیامده و همسایگانش دایماً با آن در نبرد هستند. در این داستان شخصیت مارتیوس، سردار رومی، که بعداً به مناسبت فتح شهر کوریولی-متعلق به طوایف ولس- لقب کوریولانوس را می‌گیرد، شالودهٔ اصلی نمایشنامه را تشکیل می‌دهد؛ زیرا دلاوری او و محبوبیتی که از این راه کسب می‌کند از یک طرف، و غرور و نخوت و استبداد رأی و سنگدلی او در مقابل شفاعت نزدیکان از طرف دیگر، صحنه‌های مهیجی را به وجود می‌آورد که حتی وقایع مهم نظامی و کشوری را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد، تا این که قهرمان داستان در نتیجهٔ بدرفتاری و بی‌سیاستی خود و توطئهٔ دشمنان به قتل می‌رسد.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN: 964-445-496-0

شاپک: ۵-۴۹۶-۴۴۵-۹۶۴



قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال

www.bbooks.ir